

بررسی روایات مهدی

تألیف:
م - عبداللهی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

۳ مقدمه
۹ فصل اول: نگاهی به روایاتی در باره مهدی
۹ «مادر امام»
۱۲ روایت چهارم و اختلاف آن با روایت قبل:
۱۴ چگونگی ولادت آنحضرت
۲۶ تاریخ ولادت
۲۶ چگونگی رشد
۲۸ مسئله رجعت
۴۳ نقد خبر مفضل بن عمر
۴۴ باطل بودن رجعت
۴۷ قرآن و صحابه و تابعین از شیخین بخوبی یاد می کنند
۵۴ مهدی همه را مسلمان می کند!
۵۷ فصل دوم: آیاتی که به آنها استشهاد می کنند
۷۱ فصل سوم: حدیث لوح جابر
۷۶ جانشینان مهدی

مقدمه

بعد از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرقه‌های مختلفی در اسلام پدید آمد که ما به ذکر بعضی از فرقی که خود را دوستدار علی بن ابی طالب می‌دانسته می‌پردازیم. البته اگر تمام اختلافات را در اینمورد بخواهیم بنگاریم، خود چندین کتاب می‌شود. و برای اطلاع بیشتر خوانندگان عزیز می‌توانند به کتب مختلفی منجمله کتاب (فرق الشیعة) نوبختی و (مقالات الإسلامیین و اختلاف المصلین) اشعری، و کتاب (ملل و نحل) شهرستانی، و (المقالات و الفرق) اشعری مراجعه نمایند.

بعد از پیغمبر صلی الله علیه و آله، مسلمانان در مورد جانشینی سعد بن عباد و ابوبکر بن قحافه اختلاف کردند و گروهی از ایشان گفتند که چون پیامبر صلی الله علیه و آله در شب وفات خود ابوبکر را به جای خویشان با اصحاب امر به نماز فرموده بود آن را دلیل شایستگی و استحقاق وی به خلافت دانستند... و سرانجام ابوبکر جانشین پیغمبر صلی الله علیه و آله شد.

بعد از او عمر و سپس عثمان، و بعد از کشته شدن عثمان، علی بجای او نشست. عده‌ای منجمله معاویه با علی مخالفت کردند که به آنها اصحاب صفین گویند. عده‌ای دیگر منجمله عایشه و طلحه و زبیر با علی مخالفت کردند که به آنها اصحاب جمل گویند. عده‌ای مانند اسامه بن زید، عبد الله بن عمر، سعد بن ابی وقاص، خود را بی‌طرف نشان دادند که به آنها عزلت گیرندگان گویند. بعدها چون علی به حکمین راضی شد. عده‌ای علی را مشرک دانستند که به آنها ما رقیین گویند. چون علی کشته شد، عده‌ای گفتند که وی نمرده و نمیرد تا اینکه دنیا را پراز عدل و داد کند. و سردسته این‌ها یکنفر یهودی مسلمان شده بنام عبد الله بن سبا بود. او اولین کسی است که در اسلام ناسزا به ابوبکر و عمر و عثمان را شروع کرد. و در حق علی غلو نمود، و به اینگروه سبائیه گویند. علی چند پسر داشت منجمله: حسن و حسین و محمد بن حنفیه،

بعد از مرگ علی عده‌ای قائل به امامت محمد بن حنفیه شدند که به این‌ها کیسانیه گویند. گروهی نیز با حسن بن علی بیعت کردند هرچند که علی، حسن را جانشین خود نساخت چنانکه در کتاب: (مروج الذهب) مسعودی، که از کتب شیعه می‌باشد و در کتاب (تاریخ طبری) و دیگر کتب آمده که در هنگام مرگ علی از او سؤال شده که: «آیا پس از تو حسن را انتخاب کنیم؟»، گفت: «در این باره نه می‌گویم انتخاب کنید و نه می‌گویم که انتخاب نکنید».

بعد از حسن بن علی عده‌ای با برادرش حسین بن علی، بیعت کردند، بعد از کشته شدن حسین، شیعیانش در شک افتادند، گفتند: که عمل حسین با عمل حسن جور در نمی‌آید. حسن با زیادی سپاه که با او بود، با معاویه صلح کرد و از او مستمری دریافت می‌داشت و حسین با کمی یار جنگید و کشته شد، پس قائل به امامت محمد بن حنفیه شدند. بعد از مرگ محمد بن حنفیه، عده‌ای گفتند که او نمرده‌است و در کوه رضوی پنهان است، و هرگز نخواهد مرد، صبحگاهان آهوان نزد او می‌آیند و او از شیر آنان می‌آشامد، و یک شیر در سمت راست او و پلنگی در سمت چپ اوست. گروهی دیگر گفتند که: محمد بن حنفیه مرد و پس از وی امامت به پسرش ابو هاشم عبد الله بن محمد که بزرگترین فرزند اوست، می‌رسد، و به این فرقه هاشمیه گویند.

بعد از مرگ ابو هاشم عبد الله بن محمد، عده‌ای گفتند که عبد الله بن محمد درگذشت و برادرش علی بن محمد را جانشین خود ساخت، عده‌ای دیگر گفتند که ابو هاشم عبد الله بن محمد وصیت کرد که پس از وی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبد المطلب جانشین وی شود. گروهی گفتند که ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه وصیت کرد که پس از وی عبد الله بن معاویه بن جعفر ابی طالب جانشین او شود. و چون عبد الله بن معاویه بدست ابو مسلم کشته شد، یاران وی سه دسته شدند گروهی گفتند که عبد الله بن معاویه نمرده است، و زنده‌است و در کوههای اصفهان جای دارد. گروهی گفتند که او مرد، و پس از خود کسی را جانشین خود نکرد. گروه

دیگر معتقد به تناسخ روح در مورد وی شدند. فرقه‌ای دیگر قائل به امامت ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین (امام باقر) شدند. ولی چون امام باقر به سؤال عمرو بن ریاح جوابی داد و به همان سؤال در سالی دیگر جوابی دیگر داد، عمرو بن ریاح و دیگر کسان، از او کناره گرفتند و گفتند: چرا به یک سؤال دو جواب متضاد داده‌است.

فرقه‌ای دیگر گفتند که ابوبکر و عمر و عثمان و علی و محمد بن حنفیه و غیره، همه بر باطل بودند و خلافت از آن عباس بن عبدالمطلب عمو و وارث پیغمبر است، و وی از همه کس، به پیغمبر صلی الله علیه و آله نزدیکتر بوده‌است. پس از عباس پسرش عبد الله بن عباس را امام دانستند و پس از عبد الله بن عباس پسرش علی بن عبد الله سپس ابراهیم بن محمد را امام دانستند. سپس برادرش عبد الله بن جعفر منصور را امام دانستند. و ابو العباس در روزگار خویش، ابو جعفر (منصور) و برادر زاده‌اش عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن (عبد الله) بن عباس را جانشین خویش ساخت، عبد الله بن علی بن عبد الله با منصور از در ناسازگاری درآمد، و دعوی امامت و جانشینی ابو العباس (السفاح) را کرد. پس ابو مسلم با وی جنگید و او را شکست داد، و....

فرقه‌ای دیگر گفتند که امام آنستکه با شمشیر قیام کند، و علی و حسین امام بوده‌اند و بعد از آنها «زید بن علی بن الحسین» امام است، و پس از او پسرش یحیی و پس از او عیسی و پس از او محمد بن عبد الله معروف به نفس زکیه امام است.

بعد از مرگ محمد بن عبد الله معروف به نفس زکیه عده‌ای گفتند که او نمرده و پنهان است و بزودی قیام کند، فرقه‌ای نیز قائل به امامت جعفر بن محمد (امام صادق) شدند. او در زمان خودش پسرش اسماعیل را جانشین خود نمود و اسماعیل قبل از وی از دنیا رفت. گروهی از شیعیان وی پس از مردن پسرش اسماعیل بازگشته گفتند که او پیش از این ما را گفته بود که پس از من اسماعیل امام است حال آنکه او در روزگار پدرش بمرد و اگر خدا او را از امامت اسماعیل آگاه ساخته بود او پیش از پدر در نمی‌گذشت پس جعفر بن محمد (امام صادق) را دروغگو خوانده بر امامت وی بدگمان شدند. عده‌ای گفتند اسماعیل نمرده

زیرا امام صادق او را جانشین خود ساخته و این‌ها فرقه‌ اسماعیلیه را تشکیل دادند. چون امام صادق درگذشت، عده‌ای گفتند که وی نمرده و نمیرد و پنهان گشته و بزودی قیام کند. عده‌ای دیگر گفتند که نوۀ او یعنی محمد بن اسماعیل جانشین وی است. عده‌ای حدیث آورند که امام صادق گفته که امامت نرد بزرگترین فرزند امام است. پس به امامت عبد الله بن جعفر ملقب به افطح که بزرگترین فرزند امام صادق بود، قائل شدند، و فرقیۀ فطحیه را بوجود آوردند.

عده‌ای دیگر گفتند که پس از امام صادق پسرش موسی جانشین وی است، چون موسی بن جعفر کشته شد پیروانش پنج دسته شدند: عده‌ای گفتند که موسی بن جعفر نمرده و زنده است. و از زندان فرار کرده و بزودی میان شما باز خواهد گشت. عده‌ای دیگر گفتند که جانشین موسی بن جعفر علی بن موسی الرضا می‌باشد. فرقه‌ای دیگر گفتند که امامی بعد از موسی بن جعفر نباشد، و امامت تمام شده که به این‌ها واقفه گویند. فرقه‌ای گفتند که موسی بن جعفر مرده ولی دوباره بزودی زنده می‌شود. گروهی دیگر گفتند ما ندانیم مرده یا زنده است، زیرا اخبار زیادی است که او بزودی در میان ما خواهد بود و بر ظالمین قیام خواهد کرد. گروه دیگر گفتند که موسی بن جعفر پنهان گشته و بزودی قیام می‌کند و سردسته این‌ها محمد بن بشیر می‌باشد. که فرقه‌ بشیریه را بوجود آورد.

چون علی بن موسی الرضا درگذشت عده‌ای گفتند که جانشینش برادرش احمد بن موسی بن جعفر ملقب به شاهچراغ است. عده‌ دیگر از امامت امام رضا دوری گزیدند، و به فرقه‌ زیدیه گراییدند، عده‌ای دیگر گفتند که پسرش محمد بن علی جانشین وی است و چون محمد بن علی کودک خردسالی بود، عده‌ای او را قبول نکردند، چون محمد بن علی درگذشت، یاران وی به امامت پسرش علی بن محمد ملقب به امام هادی قائل شدند.

گروه دیگری از پیروان محمد بن علی به امامت مردی بنام محمد بن نصیر نمیری

بگرویدند، و پس از وی به امامت مردی بنام احمد بگرویدند، چون امام هادی پسرش را بنام سید محمد جانشین خود کرد و وی قبل از او فوت شد، مردم دچار اختلاف شدند، برخی گفتند وی نمرده، زیرا پدرش او را جانشین خود کرد، برخی دیگر به امامت پسر دیگر امام هادی یعنی حسن بن علی ملقب به حسن عسکری گرویدند. عده‌ای به امامت پسر دیگر امام هادی یعنی جعفر گرویدند.

چون حسن عسکری درگذشت، و فرزند نداشت، شیعیانش متفرق شدند و به چهارده دسته تقسیم گردیدند: عده‌ای گفتند که حسن عسکری نمرده و زنده‌است، و غیب شده و ظهور خواهد کرد، هفت فرقه دیگر گفتند که وی اصلاً فرزندی نداشته، و ما هرچه جستجو کردیم در زمان زنده بودن و مرگش فرزندی از او نیافتیم. فرقه‌ای از این چهارده فرقه گفتند که جعفر برادر حسن عسکری جانشین اوست، فرقه دیگر از این چهارده فرقه گفتند: ما نمی‌دانیم حسن عسکری فرزندی دارد یا خیر؟ فرقه‌ای دیگر از این چهارده فرقه گفتاری مانند فطحیه گفته‌اند و ثابت کردند که جعفر برادر حسن عسکری جانشین وی می‌باشد. و فقط یک فرقه گفتند که حسن عسکری فرزندی داشته و نامش محمد بوده است، و او غیب شده‌است. و در مورد وی روایاتی ساختند. که ما به فضل الهی آن روایات را بررسی کرده در این کتاب آورده‌ایم. و امیدواریم بخواست خدایتعالی این کتاب دروغهایی را که به اسلام بسته‌اند برملا کند و مردم روشن گردند، و خداپرست شوند، و فکر و وقت و مالشان را در راه ترویج حق یعنی قرآن صرف گردانند، و از اوهام و بت پرستی و دروغهای گمراه کننده‌ای که به اسلام بسته‌اند که یکی از بزرگترین آن‌ها مسئله امامت شیعه و مهدیگری است دوری گزینند. و حقیر را از دعای خیر فراموش نکنند.

در خاتمه این مقدمه باید عرض کنم که کتابی که مشاهده می‌فرمائید نقدی است بر کتاب «بحار الانوار» مجلسی جلد سیزدهم که از ترجمه آقای علی دوانی استفاده شده است و مجلسی در این کتاب روایات زیادی را از کتب دیگر شیعه منجمله اکمال الدین صدوق و غیبت شیخ طوسی و دیگر کتب آورده و حدیث لوح جابر را که شیعه به آن

استناد می‌کند از کتب دیگر آورده‌ایم و مورد نقد قرار داده‌ایم. امید است که کوشش ما مورد قبول خدای متعال قرار گیرد و ما را در راه یاری دینش کمک کند.

إن أريد إلا الإصلاح ما استطعت وما توفيقي إلا بالله. م عبد اللهی

فصل اول: نگاهی به روایاتی در باره مهدی

«مادر امام»

۱- در صفحه ۱۸۳ کتاب مهدی موعود آمده است: صدوق در اکمال الدین از استادش ابن ولید قمی و او از محمد بن عطار از حسین بن رزق الله از موسی بن محمد بن القاسم بن حمزه بن الامام موسی بن جعفر و او از حکیمه خاتون دختر امام محمد تقی روایت نموده که گفت: امام حسن عسکری مرا خواست و فرمود: عمه، امشب نیمه شعبان است نزد ما افطار کن که خداوند در این شب فرخنده کسی به وجود می آورد که حجت خود در روی زمین است، عرض کردم: مادر این نوزاد کیست؟ فرمود: نرجس، گفتم: فدایت گردم، اثری از حاملگی در نرجس نیست... پس نماز شام را گذاردم و افطار کردم و خوابیدم سحرگاه برای اداء نماز برخاستم، بعد از نماز دیدم نرجس خوابیده و از وضع حمل او خبری نیست.

۲- در صفحه ۲۱۰ از اکمال الدین صدوق از حکیمه خاتون: نقل می کند که در نیمه شعبان سال ۲۵۵، امام حسن عسکری برای من پیغام فرستاد که افطار را امشب نزدما صرف کن تا خداوند تو را به میلاد مسعود ولی و حجت خود و جانشین خود و جانشین من مسرور گرداند، من بسی شادمان گشتم، همان وقت لباس پوشیده، به خدمتش رسیدم، دیدم آقا در صحن خانه نشسته و کنیزان اطرافش را گرفته اند. گفتم قربانت گردم فرزند شما از چه زنی خواهد بود؟ فرمود: از سوسن، من کنیزان را نگریستم و در هیچکدام به غیر از سوسن اثر آبستنی ندیدم.

توضیح: همانطور که دیدیم، در روایت اول، گفته بود، نام کنیز نرجس است، و اثری از حاملگی در او نبود. ولی در این روایت گفته شده که نام کنیز سوسن است، و اثر

حاملگی در او بود!

۳- روایتی دیگر بر ضد این روایت:

در صفحه ۱۸۸ کتاب مهدی موعود از غیبت شیخ طوسی از بشر بن سلیمان آورده که روزی کافور غلام امام علی النقی نزد من آمد و مرا طلب کرد، چون به خدمت حضرت رسیدم، فرمود: ای بشر، تو از اولاد انصار هستی، دوستی شما نسبت به ما اهل بیت پیوسته میان شما بر قرار است، بطوریکه فرزندان شما آن را ارث می‌برند و شما مورد وثوق ما می‌باشید، می‌خواهم تو را فضیلتی دهم که در مقام دوستی با ماست و به این رازی که با تو در میان می‌گذارم بر سایر شیعیان پیشی گیری، سپس نامه پاکیزه‌ای به خط و زبان رومی مرقوم فرمود و سر آن را با خاتم مبارک مهر نمود و کیسه زردی که دویست و بیست اشرفی در آن بود بیرون آورد، فرمود: این را گرفته به بغداد می‌روی و صبح فلان روز در سرپل فرات حاضر می‌شوی، چون کشتی حامل اسیران نزدیک شدند و اسیران را دیدی، می‌بینی بیشترشان مشتریان فرستادگان اشراف بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب می‌باشند، در این موقع مواظب شخصی بنام عمر بن زید برده فروش باش که کنیزی را با اوصافی بخصوص که از جمله دو لباس حریر پوشیده و خود را از معرض فروش و دسترسی مشتریان دور می‌دارد، با خود دارد، در این وقت صدای ناله او را به زبان رومی از پس پرده رقیقی می‌شنوی که بر اسارت و هتک احترام خود می‌نالد، یکی از مشتریان به عمر بن زید خواهد گفت، عفت این کنیز مرا به وی جلب نمود، او را به سیصد دینار به من بفروش، کنیز به زبان عربی می‌گوید: اگر تو مثل حضرت سلیمان و داود دارای حشمت باشی من به تو رغبت ندارم بیهوده مال خود را تلف نکن، فروشنده می‌گوید، پس چاره چیست؟ من ناگزیرم تو را بفروشم، کنیز می‌گوید چرا شتاب می‌کنی؟ بگذار خریداری پیدا شود که قلب من به وفا و امانت او آرام گیرد. در این هنگام نزد فروشنده برو و بگو حامل نامه لطیفی هستم که یکی از اشراف با خط و زبان رومی نوشته و کرم و وفا و شرافت و امانت خود را در آن شرح داده، نامه را به کنیزک نشان بده تا درباره

نویسنده آن بیندیشد، اگر به وی مایل بود و تو نیز راضی شدی، من به وکالت او کنیز را می‌خرم. بشر بن سلیمان گوید: آنچه امام علی النقی فرمود امتثال نمودم، چون نگاه کنیز به نامه حضرت افتاد سخت بگریست، سپس رو به عمر بن زید کرد و گفت مرا به صاحب این نامه بفروش و سوگند یاد نمود اگر از فروش او به صاحب وی امتناع کند، خود را هلاک خواهد کرد. و در قیمت او با فروشنده گفتگوی بسیار کردم تا به همان مبلغ که امام به من داده بود راضی شد. منم پول را به وی تسلیم نمودم و با کنیز که خندان و شادان بود به محلی که در بغداد اجاره کرد بودیم، آمدیم، در همان حال، با بیقراری زیاد نامه امام را از جیب بیرون آورده بوسید و روی دیدگان می‌نهاد و بر بدن خود می‌مالید، من گفتم عجباً، نامه‌ای را می‌بوسی که نویسنده آن را نمی‌شناسی؟ گفت: ای درمانده کم معرفت، گوش فرادار و دل سوی من بدار من «ملیکه» دختر یشوعا پسر قیصر روم هستم....

و بقیه داستان چنین است:

بشر می‌گوید، چون او را به سامره خدمت امام علی النقی آوردم، حضرت از وی پرسید: عزت اسلام و ذلت نصاری و شرف خاندان پیغمبر را چگونه دیدی؟
گفت: در باره چیزی که شما دانایانتر می‌باشید چه عرض کنم؟
فرمود: می‌خواهم ده هزار دینار یا مژده مسرت انگیزی به تو دهم کدام را انتخاب می‌کنی؟

عرض کرد: به من مژده فرزندی دهید!

فرمود: تو را مژده به فرزندی میدهم که شرق و غرب عالم را مالک شود، و جهان را از عدل و داد پرکند، از آن پس که ظلم و جور شده باشد.

عرض کرد: این فرزند از چه شوهری خواهد بود؟

فرمود: از آنکس که پیغمبر اسلام در فلان شب و فلان ماه و فلان سال رومی تو را برای او خواستگاری نمود، در آن شب عیسی بن مریم و وصی او تو را به کی تزویج کردند؟

گفت: به فرزند دل‌بند شما،

فرمود: او را می‌شناسی؟

عرض کرد: از شبی که بدست حضرت فاطمه زهرا اسلام آوردم، شبی نیست که او بدیدن من نیامده باشد.

در این هنگام امام دهم به «کافور» خادم فرمود: خواهرم حکیمه را بگو نزد من بیاید چون آن بانوی محترم آمد، فرمود: خواهر، این زن همان است که گفته بودم، حکیمه خاتون، آن بانورا مدتی در آغوش گرفت و از دیدارش شادمان گردید، آنگاه امام علی النقی فرمود: خواهر، او را به خانه ببر فرایض دینی و اعمال مستحبه را به او بیاموز که او همسر فرزندانم حسن و مادر قائم آل محمد است.

توضیح: در این روایت، اولاً نام کنیز «ملیکه» گفته شده که با دو روایت قبل فرق دارد. ثانیاً، در دو روایت قبل، حکیمه از امام حسن عسکری می‌پرسد که مادر قائم کیست؟ در روایت اول می‌گوید نرجس و در روایت دوم می‌گوید سوسن.

ولی در این روایت معلوم است که پیش از اینکه حسن عسکری با کنیزک ازدواج کند، حکیمه می‌دانسته که مادر قائم کیست، چون امام دهم او را به حکیمه معرفی کرده و گفته او مادر قائم آل محمد است. و این هم تناقضی دیگر.

روایت چهارم و اختلاف آن با روایت قبل:

در صفحه ۲۰۱ به نقل از اکمال الدین از محمد بن عبد الله مطهری آورده که گفت: بعد از رحلت امام حسن عسکری به خدمت حکیمه خاتون رسیدم تا درباره امام زمان که مردم اختلاف نظر داشتند، سؤال کنم، چون به خدمتش رسیدم، فرمود: ای محمد، خداوند زمین را از وجود حجت ناطق یا صامت خالی نمی‌گذارد، و این منصب بزرگ را بعد از امام حسن و امام حسین به دو برادر نداد و این بخاطر فضیلت و امتیاز آنان است که در روی زمین نظیر ندارند. با این وصف خداوند این منصب بزرگ را فقط

اختصاص به فرزندان امام حسین داده‌است، چنانکه فرزندان هارون را بجای اولاد حضرت موسی به مقام نبوت برگزید، هرچند موسی بر هارون حجت بود، معهذ این فضیلت تا روز قیامت برای فرزندان هارون بماند. در این امت هم ناچار باید امتحانی پیش آید تا بدانوسیله پیروان باطل و طالبان حق تمیز داده شوند و در سرای دیگر مردم را از خدا بازخواستی نباشد و لازم بود که این امتحان بعد از رحلت امام حسن عسکری واقع گردد. گفتم ای بانوی من امام حسن عسکری فرزندی دارد؟ تبسمی کرد و گفت اگر امام حسن عسکری فرزندی ندارد، پس بعد از او حجت خدا کیست؟ مگر نگفتم بعد از امام حسن و امام حسین امامت برای دو برادر نمی‌تواند باشد؟ گفتم: ای بانوی من چگونگی ولادت و غیبت آنحضرت را برای من شرح دهید... فرمود: من کنیزی داشتم که نامش نرجس بود، روزی پسر بردارم امام حسن عسکری به دیدن من آمد و سخت به وی نظر دوخت، گفتم: اگر میل به او دارید، او را نزد شما روانه میکنم، فرمود: نه عمه جان، ولی من از وی در شگفتم، گفتم: از چه چیز تعجب می‌کنید؟ فرمود: عنقریب فرزند بزرگواری از وی به وجود می‌آید که زمین را بوسیله او پر از عدل و داد می‌کند و پس از آن که پر از ظلم شده باشد، گفتم من او را نزد شما میفرستم. فرمود: در این خصوص از پدرم اجازه بگیر، من هم لباسی پوشیدم و به منزل امام علی النقی رفتم و سلام کردم، حضرت ابتداء به سخن کرد و فرمود: حکیمه! نرجس را نزد فرزندم بفرست، عرض کردم آقا من برای همین مطلب نزد شما آمده‌ام. فرمود: خدا می‌خواهد تو را در ثواب آن شریک گرداند و از این خبر بهره ور گرداند. بی‌درنگ به خانه برگشتم و نرجس را زینت کرده و در خانه خودم وسیله زفاف آنها را فراهم نمودم سپس چند روز بعد باتفاق نرجس نزد پدر بزرگوارش رفتم، بعد از رحلت امام علی النقی، آنحضرت بجای پدر نشست من هم که مانند سابق که به دیدن امام علی النقی نائل می‌گشتم، به ملاقات او نیز می‌رفتم، نرجس آمد کفش از پایم درآورد گفت: ای بانوی من بگذار کفش شما را بردارم، گفتم: بانو و سرور من تو هستی بخدا قسم که

نمی‌گذارم، چون امام گفتگوی ما را شنید، فرمود: عمه! خدا پاداش نیک به تو مرحمت نماید. من تا غروب آفتاب خدمت امام بودم و با نرجس صحبت می‌داشتم، آنگاه بر خاستم که لباس بپوشم و بروم...

توضیح: از این روایتی که ذکر شد معلوم می‌شود که حکیمه قبل از اینکه امام حسن عسکری با آن کنیز ازدواج کند جریان را می‌دانسته و اصلاً خودش وسیله زفاف آنها را فراهم کرده، ولی از روایات شماره ۱ و ۲ معلوم می‌شود که در هنگام حاملگی کنیز نیز حکیمه نمی‌دانسته جریان چیست، این یک تناقض آشکار.

دوم اینکه در این روایت آمده که: «بعد از رحلت امام علی النقی آنحضرت بجای پدر نشست، من هم مانند سابق که به دیدن امام علی النقی نائل می‌گشتم، به ملاقات او نیز رفتم»، یعنی حکیمه اتفاقی به منزل امام حسن عسکری رفته، ولی در روایت اول و دوم می‌گوید: «امام حسن عسکری نزد من فرستاد و گفت عمه امشب نیمه شعبان است افطار را نزد ما بکن»، معلوم می‌شود که امام حسن عسکری دنبال او فرستاده است، این هم یک تناقض آشکار دیگر.

سوم آنکه، از این روایت معلوم می‌شود که نرجس کنیز حکیمه بوده و قبل از ازدواج با حسن عسکری، حکیمه از مسئله مادر قائم بودنش خبر ندارد، ولی در روایت سوم دیدیم که امام دهم کنیز را به حکیمه معرفی کرده بود و گفته بود که: این مادر قائم است. این نیز یک تناقض دیگر.

روایت پنجم: مجلسی در بحار الانوار از کتاب اکمال الدین از ابو علی خیزرانی و او از خادمه امام حسن عسکری روایت نموده که گفت: من موقع ولادت امام زمان حاضر بودم، مادر آقا نامش صیقل بود. امام حسن عسکری ماجرای آن بانوی معظمه را برایم نقل فرمود که از حضرت خواسته بود دعا فرماید مرگ او پیش از وفات امام فرارسد، و همینطور هم شد.

چگونگی ولادت آنحضرت

توضیح: این روایاتی که آورده می‌شود بقیه روایاتی است که در مورد مادر امام آورده شد که نیمه کاره آن‌ها را رها کردیم چون در آن مبحث، مقصود دیدن تناقض‌ها در مورد نام مادر امام و اوصاف دیگر بود:

بقیه روایت شماره ۱ که قبلاً ذکر شد: در صفحه ۱۸۴ آمده است: «پس از تعقیب نماز دوباره خوابیدم و پس از لحظه‌ای با اضطراب بیدار شدم، دیدم نرجس نیز بیدار است ولی هیچگونه علامتی در وی مشهود نیست، از اینرو داشتم در باره وعده امام تردید می‌کردم که ناگهان حضرت از جاییکه تشریف داشتند با صدای بلند مرا صدا زدند فرمودند: عمه! تعجب مکن که وقت نزدیک است، چون صدای امام را شنیدم، شروع به خواندن سوره‌الم سجده و یس نمودم، در این وقت نرجس با حال مضطرب از خواب برخاست، من به وی نزدیک شدم و نام خدا را بر زبان جاری کردم و پرسیدم آیا در خود چیزی احساس می‌کنی؟ گفت: آری گفتم: ناراحت مباش و دل قوی دار، این همان مژده است که به تو دادم، سپس هر دو به خواب رفتیم، اندکی بعد برخاستم دیدم بچه متولد شده روی زمین با اعضاء هفتگانه خدا را سجده می‌کند، آن ماه پاره را در آغوش گرفتم، دیدم بعکس نوزادان دیگر، از آرایش ولادت پاک و پاکیزه است. در این هنگام امام حسن عسکری صدا زد عمه جان! فرزندم را نزد من بیاور، چون او را نزد پدر بزرگوارش بردم، امام دست به زیر ران و پشت بچه گرفت، پاهای او را به سینه مبارک چسپانید و زبان در دهانش گذارد و دست بر چشم و گوش و بندهای او کشید و فرمود: فرزندم با من حرف بزن، آن مولود مسعود گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً رسول الله»، آنگاه بر امیر مؤمنان و ائمه طاهرين درود فرستاد و چون بنام پدرش رسید دیدگان گشود و سلام کرد، امام فرمود: عمه جان، او را نزد مادرش ببر تا به او نیز سلام کند و باز نزد من بیاور، چون او را پیش امام حسن عسکری برگردانیدم، حضرت فرمود: عمه! روز هفتم ولادتش نیز بچه را نزد من بیاور، صبح روز نیمه شعبان که به خدمت امام رسیدم سلام کرده، روپوش از روی او برداشتم

ولی بچه را ندیدم، عرض کردم فدایت کردم بچه چه شد؟ فرمود: عمه جان، او را به کسی سپردم که مادر موسی فرزند خود را به او سپرد، چون روز هفتم به حضور امام شرفیاب شدم، فرمود: عمه فرزندم را بیاور، او را در قنداقه پیچیده، نزد حضرت بردم، حضرت بار اول فرزند دلبندهش را نوازش فرمود و زبان مبارک در دهان او مینهاد، سپس فرمود: ای فرزندم با من سخن گو. گفت: **أشهد أن لا إله إلا الله**، آنگاه بر پیغمبر خاتم و امیر المؤمنین و یک ائمه تا پدر بزرگوارش درود فرستاد تا آخر...

توضیح: چنانکه عرض شد این قسمت از روایت، بقیه روایت شماره ۱ است که ما در دو قسمت آن را ذکر کردیم که در واقع یک روایت است که مجلسی در بحار الانوار آورده، از این روایت معلوم می‌شود که حکیمه ندیده طفل چه شده، دیگر اینکه در روز هفتم ولادت، بچه را نزد امام حسن عسکری برده، حالا ما بقیه روایت چهارم را که در مورد چگونگی تولد امام زمان ساختگی است و آن را از نیمه رها کردیم تا نقد کنیم.

در صفحه ۲۰۴ آمده است: ... امام فرمود، امشب را نزد ما بسربر که در این شب، مولود مبارکی متولد می‌شود که زمین مرده را زنده می‌گرداند، گفتم این مولود مبارک از چه زنی خواهد بود؟ من که چیزی در نرجس نمی‌بینم؟ فرمود: با این اوصاف فقط از نرجس خواهد بود، سپس من نزدیک نرجس رفتم و او را نگریستم، اثری از حمل در وی ندیدم، لذا موضوع را هم به امام اطلاع دادم، حضرت تبسمی فرمود و گفت: عمه موقع طلوع فجر اثر حملش آشکار می‌شود چه او مانند مادر موسی است که اثر آبستنی در وی مشهود نبود، و تا موقع تولد موسی هیچکس اطلاع نداشت^(۱)، زیرا فرعون برای

(۱) در اینکه در روایت است که در مادر حضرت موسی اثر آبستنی نبود صحیح نیست، و روایت دروغ است و اگر ما به کتاب تورات، سفر خروج آیه ۱۶ به بعد نگاه کنیم سبب زنده ماندن حضرت موسی را ترس قابله‌ها از خداوند آورده نوشته شده: «و پادشاه مصر به قابله‌های عبرانی که یکی را شفره و دیگری را نوعه نام بود امر کرده گفت: چون قابله‌گری برای زنان عبرانی کنید و بر شکمها نگاه کنید

دست یافتن به موسی شکم زنان باردار را می شکافت، این هم مانند موسی است، حکیمه می گوید: تا هنگام طلوع فجر پیوسته مراقب نرجس بودم، او جنب من خوابیده و گاه پهلو به پهلو می گشت، نزدیک طلوع فجر ناگهان برخاستم و به سوی او شتافتم و او را به سینه چسپاندم و نام خدا را بر او خواندم، امام با صدای بلند فرمود: عمه! سوره انا أنزلناه بر او قرائت کن، از وی پرسیدم: حالت چطور است؟ گفت: آنچه آقا فرمود، ظاهر گردید. چون به قرائت سوره انا أنزلناه پرداختم، آن جنین نیز در شکم مادر با من می خواند، بعدا به من سلام کرد، من چون صدای او را شنیدم وحشت کردم، امام حسن عسکری صدا کرد: عمه! از کار خداوند تعجب مکن! که ذات حق ما را از کوچکی با حکمت گویا و در روی زمین حجت خود می گرداند، هنوز سخن امام تمام نشده بود که نرجس از نظرم ناپدید گشت، مثل اینکه میان من و او پرده ای آویختند، از اینرو فریاد کنان به سوی امام شتافتم، حضرت فرمود: عمه برگرد که او را در جای خود خواهی دید، چون مراجعت کردم، چیزی نگذشت که پرده برداشته شد و دیدم نوری از وی می درخشد که دیدگانم را خیره می کند، سپس دیدم طفل سجده می کند بعد روی زانو نشست و در حالیکه انگشتان به سوی آسمان داشت گفت: «أشهد أن لا إله إلا الله وأن جدي رسول الله وأن أبي أمير المؤمنين». آنگاه تمام امامان را نام برد تا به خودش رسید، سپس گفت آنچه خداوندا به من وعده فرموده ای مرحمت کن و سرنوشتم را به انجام رسان، قدمهایم را ثابت بدار و بوسیله من زمین را پر از عدل و داد کن، در این وقت امام حسن عسکری با صدای بلند فرمود: عمه، او را بگیر و نزد من بیاور، چون او را بغل گرفتم نزد پدر بزرگوارش بردم، به پدر سلام کرده، حضرت هم او را دربرگرفت، ناگهان دیدم مرغانی چند به دور سر او در پروازند.

امام حسن عسکری یکی از مرغان را صدا زد و فرمود: این طفل را ببر نگهداری کن

اگر پسر باشد او را بکشید و اگر دختر بود زنده بماند، لکن قابله‌ها از خدا ترسیدند و آنچه پادشاه مصر به ایشان فرمود نکردند، بلکه پسران را زنده گذاردند.»

و در سر چهل روز به ما برگردان: مرغ او را برداشت و پروازی نمود و سایر مرغان نیز به دنبال او به پرواز درآمدند، می شنیدم که امام حسن عسکری میفرمود: تو را به خدائی می سپارم که مادر موسی فرزند خود را به او سپرد. نرجس خاتون بگریست، امام فرمود آرام باش که جز از پستان تو شیر نمی مکد، عنقریب او را نزد تو بیاورند، همانطور که موسی را به مادرش برگردانیدند^(۱). خداوند در قرآن می فرماید: ﴿فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ﴾ [القصص: ۱۳] یعنی «موسی را به سوی مادرش برگردانیدیم تا دیده اش آرام گردد و محزون نگردد». حکیمه می گوید از امام پرسیدم آن مرغ چه بود؟ فرمود: او روح القدس بود که مراقب ائمه است و به امر خداوند آنها را در کارها موفق و محفوظ میدارد و با علم و معرفت پرورش می دهد، بعد از چهل روز آقا زاده را به امام برگردانیدند، حضرت مرا خواست، چون به خدمتش رسیدم دیدم جلوی پدر راه می رود، عرض کردم آقا این طفل دو ساله است، امام، تبسمی فرمود و گفت: فرزندان انبیاء و اولیاء که دارای منصب امامت و خلافت هستند نشو و نمو آنان با دیگران فرق دارد، کودکان یکماهه ما مانند بچه یکساله می باشند....

توضیح: از این روایت معلوم می شود که بچه را به مرغی سپرده اند و چهل روز او را برده است و این سپردن بچه به مرغ از همان ابتدای تولدش بوده، در صورتیکه در روایت قبل گفته شد، حکیمه گفت روز هفتم تولد رفتم و بچه را دیدم، و این مطلب تناقض آشکار می باشد بین این دو روایت.

اکنون روایتی دیگر، بقیه روایت ۲ در صفحه ۲۱۰ به نقل از اکمال الدین صدوق: از حکیمه خاتون نقل می کند که در نیمه شعبان سال ۲۵۵ امام حسن عسکری برای من

(۱) باید توجه داشت مطابق آیات قرآن و آیات تورات، حضرت موسی را مادرش در صندوقی گذاشت و به رودخانه انداخت و فرعونیان او را دیدند و از رود گرفتند و به خانه فرعون آوردند، و خداوند ترتیبی داد که مادر موسی به او شیر دهد، و صحبت از این نیست که مادر موسی او را به مرغی سپرده باشد، مرغی در کار نبوده است.

پیغام فرستاد که افطار امشب را نزد ما صرف کن تا خداوند تو را به میلاد مسعود ولی و حجت خود و جانشین من مسرور گرداند، من بسی شادمان گشتم و همان وقت لباس پوشیده به خدمتش رسیدم، دیدم آقا در صحن خانه نشسته و کنیزان اطرافش را گرفته‌اند. گفتم: قربانت کردم فرزند شما از چه فرزندی خواهد بود؟ فرمود: از «سوسن» من کنیزان را نگریستم در هیچکدام جز سوسن اثر آبستنی ندیدم. بعد از اتمام نماز مغرب و عشاء با سوسن افطار کردیم و در یک اطاق با هم خوابیدیم، لحظه بعد برخاستم و مدتی درباره آنچه امام فرموده بود اندیشیدم، سپس پیش از وقت هر شب برخاستم و نماز شب را خواندم، سوسن هم ناگهان از خواب پرید و بیرون رفت و وضو گرفت و مشغول نماز شب شد، تا به نماز وتر رسید، در این موقع به دلم خطور کرد که صبح نزدیک است، پس برخاستم و نگاه کردم دیدم فجر اول طلوع نموده، فی الحال از وعده امام به شک افتادم. ناگاه صدای حضرت را شنیدم که از اطاق خودش میفرمود: عمه شک مکن، همین حالا آنچه گفتم آشکار می‌شود، انشاءالله آن را خواهی دید. از آنچه در دلم نسبت به حضرت خطور کرده بود حیا داشتم ناچار به اطاق برگشتم در حالیکه پیش خود خجل بودم، دیدم سوسن نماز وتر را تمام کرده و سراسیمه بیرون می‌آید، دم درب او را دیدم، گفتم، پدر و مادرم فدایت آیا چیزی در خود احساس می‌کنی؟ گفت: آری امر سختی احساس می‌کنم، گفتم بخواست خدا چیزی نیست، بعد بالش را میان اطاق نهادم و روی آن نشاندم و خود در جائیکه قابله‌ها برای وضع حمل زن می‌نشینند نشستم، او دست مرا گرفت و بر خود سخت فشار می‌آورد و ناله می‌کرد و شهادت به زبان جاری می‌کرد، در این موقع نگاه کردم دیدم امام زمان سجده می‌کند، او را برداشتم و در دامن گذاردم، دیدم پاک و پاکیزه‌است. امام صدا زد: عمه! فرزندم را بیاور، او را نزد پدرش بردم حضرت نور دیده‌اش را گرفت و زبان مبارک بر روی چشمهای او مالید تا دیده گشود، سپس زبان در دهان و گوش‌های طفل نهاد و او را در دست چپ گذارد و بدینگونه مهدی در دست پدر نشست، و حضرت

دست بر سر او کشید و فرمود فرزندی، بقدرت الهی با من سخن گو، آن نوزاد عزیز گفت: أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ، بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعَفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَيْمَةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿١٠١﴾ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ ﴿١٠٢﴾﴾ یعنی: «اراده کردیم بر کسانی (از قوم موسی) که در آن زمین (سر زمین مصر) مورد استضعاف قرار گرفتند، آنها را پیشوایان و وارثان قرار دهیم، و در آن سرزمین برای ایشان مکتب قرار دهیم، و به فرعون و هامان و لشکریانشان همان را که از آن می‌ترسیدند نشان دهیم». آنگاه بر پیغمبر اکرم و امیر مؤمنان و همه ائمه تا پدرش درود فرستاد. امام حسن عسکری او را به من داد و فرمود: عمه او را به نزد مادرش ببر تا دیدگانش آرام گیرد و محزون نگردد و بداند که وعده خداوند حق است، هرچند اغلب مردم باور ندارند. چون بچه را نزد مادرش برگرداندم صبح صادق دمیده بود، من هم نماز صبح گذاردم و تا طلوع آفتاب به تعقیب پرداختم آنگاه خدا حافظی کردم و به خانه بازگشتم، تا روز سوم که به شوق دیدار ولی خدا باز سری به آنها زدم، نخست وارد اطاقی که سوسن جای داشت رفتم ولی بچه را ندیدم، پس به خدمت امام حسن عسکری رسیدم، اما نخواستم ابتدا به سخن کنم، امام فرمود: عمه! بچه در کف حمایت خداست.

توضیح: چنانچه در روایت دوم گفته شد، در این روایت نام مادر «سوسن» است و اثر حاملگی در وی می‌باشد، در صورتیکه در روایت دیگر که نام مادر «نرجس» آمده بود اثری از حاملگی یافت نمیشد، این یک تناقض، تناقض دیگری که با روایت قبل دارد اینست که این روایت می‌رساند، بچه از روز سوم غیب شده، در صورتیکه در روایت قبل آمده بود، از ابتدای تولدش بچه را به مرغ سپرده‌اند و تا چهل روز مرغ او را نیاورده‌است. در روایت قبل از آن هم آمده بود که بچه را روز هفتم دیده‌اند. و این تناقض این روایت با دو روایت قبل در اینمورد می‌باشد.

روایتی دیگر: در صفحه ۲۱۲ از محمد بن ابراهیم از حکیمه خاتون روایت می‌کند که حکیمه خاتون گفت: امام حسن عسکری در نیمه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج مرا خواست، و می‌گوید: به حضرت گفتم یا ابن رسول الله مادر این مولود کیست؟ فرمود: نرجس، چون روز سوم شد، شوق دیدار امام زمان در دلم افزون گشت، پس به خانه آن‌ها شتافتم و یکراست به اطاق نرجس رفتم دیدم بعاتت زنانی که وضع حمل کرده‌اند نشسته و لباس زردی پوشیده و سرش بسته‌است، سلام کردم و به گوشه خانه نظر افکندم، دیدم گهواره‌ای نهاده‌اند، و پارچه‌ای سبز روی آنست، پیش رفتم و پارچه را برداشتم، دیدم امام زمان بی‌قنطاق به پشت خوابیده تا مرا دید، دیده گشود و خندید و با حرکت دستها مرا طلب می‌کرد، او را گرفتم و نزدیک دهان بردم که ببوسم چنان بوی خوشی از وی به مشام رسید که هیچگاه استشمام نکرده بودم، در این موقع امام حسن عسکری صدا زد عمه! پسر مرا بیاور، نزد آقا بردم، فرمود: فرزندم با من حرف بزن...

توضیح: چنانکه دیدیم در این روایت آمده که روز سوم به دیدار بچه رفتم و به اطاق نرجس رفتم و بچه در گهواره بود، ولی در روایت قبل آمده بود که روز سوم که برای دیدار بچه به اطاق مادرش رفتم بچه را ندیدم و امام حسن عسکری گفته بود بچه در کنف حمایت خداست، این هم یک تناقض.

برای نمونه چندین روایت را عرضه نمودیم حال در پایان این قسمت به مطالبی از متن این روایات که مورد قبول شیعه است، دقت می‌کنیم و در باره آن سخن می‌گوئیم: از روایت شماره ۳ برمی‌آید که امام علی نقی آینده را می‌داند، و به کافور، خادمش گفته که چنین و چنان بکن و آن کنیز را که در کشتی می‌بینی، چنین و چنان می‌شود، در صورتیکه این مطلب اشتباه است، زیرا خداوند در قرآن می‌فرماید: ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا ۖ وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ﴾ [لقمان: ۳۴]. هیچکس نمی‌داند که فردا چه کسب می‌کند و هیچکس نمی‌داند به کدام زمین می‌میرد.

اگر هم مثلاً در قرآن می‌بینیم که خداوند فرموده ۳ تا ۹ سال دیگر در جنگ میان

ایران و روم، رومیان پیروز می‌شوند، دلیلش اینست که خداوند که خالق آینده‌است و از آن خبر دارد، پیغمبرش را آگاه کرده‌است. یا مثلاً در آیه ۲۵ سوره جن خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ أَدْرِي أَقْرَبُ مَا تُوْعَدُونَ أَمْ يَجْعَلُ لَهُ رَبِّي أَمَدًا﴾ [الجن: ۲۵] یعنی: «(ای محمد) بگو: من نمی‌دانم که آنچه به شما وعده داده شده نزدیک است یا پروردگارم برای آن مدتی دور قرار داده». بعد می‌فرماید: ﴿عَلِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا﴾ [الأنعام: ۱۷۱] إِلَّا مَنْ أَرْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا ﴿[الجن: ۲۶-۲۷].

یعنی: «دانای غیب فقط خداست و بر غیبش احدی را آگاه نمی‌کند، مگر کسی از رسولی را که مورد رضایتش باشد، پس او در میان دو دست رسول و پشت سرش مراقبی قرار می‌دهد، تا آنکه علم خدا قرار گیرد که پیامهای خدا را آن رسول رسانده و خدا به آنچه نزد ایشان بوده احاطه دارد و هر چیزی را خدا بشمارش قرار داده‌است. از این آیات معلوم می‌شود که رسولان که به آنها وحی می‌شود به اذن خدا از وحی که در آن اخبار غیبی است مطلع می‌شوند، در صورتیکه می‌دانیم امام علی‌التقی نه نبی بوده و نه رسول، پس مشمول این آیه نمی‌شود، بلکه مشمول آیه ﴿وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ مَّاذَا تَكْسِبُ غَدًا﴾ [لقمان: ۳۴] هیچکس نمی‌داند در آینده چه کسب خواهد کرد، خواهد بود. پس این نیز علاوه بر دلایل گذشته یکی از دلایلی است بر دروغ بودن آن روایت کذائی.

دیگر اینکه در روایات قبل آمده فرزند امام حسن عسکری حجت خدا بر خلق است و شیعیان نیز این مطلب را قبول دارند در حالیکه خداوند بوسیله انبیاء اتمام حجت کرده و حجت را به پایان رسانیده و چیزی و کسی را بعد از انبیاء برای مردم بعنوان حجت قرار نداده‌است،

چنانکه در آیه ۱۶۵ سوره نساء می‌فرماید: ﴿رُسُلًا مُّبْتَلِينَ وَمُنذِرِينَ لَعَلَّ الْإِنْسَانَ يَرْجِعُ إِلَى اللَّهِ يَكُونُ لِلنَّاسِ

عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٦٥﴾ [النساء: ۱۶۵] و اگر به آیه قبل از این آیه یعنی آیه ۱۶۳ سوره نساء نگاه کنیم می بینیم می فرماید: ﴿إِنَّا أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ كَمَا أَوْحَيْنَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَوْحَيْنَا إِلَى إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْبَاطِ وَعِيسَى وَأَيُّوبَ وَيُونُسَ وَهَارُونَ وَسُلَيْمَانَ وَآتَيْنَا دَاوُدَ زُورًا ﴿١٦٤﴾ وَرُسُلًا قَدْ فَصَّصْنَاهُمْ عَلَيْكَ مِنْ قَبْلُ وَرُسُلًا لَمْ نَقْضُصْهُمْ عَلَيْكَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا ﴿١٦٣﴾ رُسُلًا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لَعَلَّ يُكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٦٥﴾ [النساء: ۱۶۳-۱۶۵].

یعنی: «ما وحی کردیم به سوی تو همچنانکه وحی نمودیم به سوی نوح و انبیاء پس از او و وحی کردیم به سوی ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط و عیسی و ایوب و یونس و هارون و سلیمان و به داود زبور دادیم، رسولانی که سرگذشت آنها را بر تو گفتیم و رسولانی که سرگذشتشان را برایت نگفته ایم و خدا با موسی صحبت کرد، رسولانی بودند بشارت دهنده و بیم دهنده تا اینکه پس از آنان مردم را بر خدا و در مقابل او حجتی نباشد (و حجتی نداشته باشند) و خداوند با قدرت و حکمت می باشد». از این آیات معلوم می شود که خداوند بوسیله رسولانش اتمام حجت کرده است، بوسیله کتابها و گفتارشان.

دیگر اینکه در خطبه ۹۰ نهج البلاغه معروف به خطبه الاشباح آمده که: «فَأَهْبَطُهُ [أي آدم عليه السلام] بَعْدَ التَّوْبَةِ لِيَعْمَرَ أَرْضَهُ بِسَلْبِهِ وَلِيُقِيمَ الْحُجَّةَ بِهِ عَلَى عِبَادِهِ وَلَمْ يُخْلِهِمْ بَعْدَ أَنْ قَبِضَهُ مِمَّا يُؤَكِّدُ عَلَيْهِمْ حُجَّةَ رُبُوبِيَّتِهِ وَيَصِلُ بَيْنَهُمْ وَيَبِينَ مَعْرِفَتِهِ بَلْ تَعَاهَدَهُمْ بِالْحُجَجِ عَلَى أَلْسِنِ الْخَيْرَةِ مِنْ أُنْبِيَائِهِ وَمُنْحَمَلِي وَدَائِعِ رِسَالَاتِهِ قَرْنَا فَقَرْنَا حَتَّى تَمَّتْ بِنَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ ﷺ حُجَّتُهُ وَبَلَغَ الْمَقْطَعُ عُذْرَهُ وَتَذْرُؤَهُ».

یعنی بعد از توبه و بازگشت آدم، خداوند آدم علیه السلام را به زمین فرود آورد تا با نسل او زمین خود را آباد گرداند و برای بندگانش او را حجت و راهنما قرار داد. بعد

از آنکه قبض روحش کرد، مردم را در باب ربوبیت و معرفت و شناسائی خود که حجت و دلیل بر آن استوار می‌ماند، رها نکرده، بحال خود و انگذاشت، بلکه بسبب حجتها و دلیلهائی که بر زبان بر گزیدگان از پیغمبرانش فرستاد هدایت کرد. همه آنان یکی بعد از دیگری آورنده پیغامهای او بودند، از ایشان پیمان گرفت، تا اینکه بوسیله پیغمبر ما محمد ﷺ حجتش را تمام کرده و جای عذری باقی نگذاشت و بیم دادن او به پایان رسید...

اما از جهت عقلی: اگر بگوئیم حجت خدا در میان مسلمانان کتاب خدا (قرآن) است، صحیح است، و طبق آیه: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...﴾ [الحديد: ۲۵]، ما فرستادگانمان را با دلائل روشن فرستادیم و همراه ایشان کتاب میزان حق و باطل قرار دادیم تا مردم به قسط قیام نمایند. حال، اگر کسی بگوید امام زمان حجت است، می‌گوئیم، آیات و روایات خلاف این را می‌گویند، اما از جهت عقلی خدا چرا حجتش را از نظرها پنهان کرده، مگر روشش طبق آیات قرآن این نیست که با روشنی و آشکاری اتمام حجت کند؟ و اتمام حجت را با انبیاء مختلف آغاز و با حضرت محمد ﷺ به اتمام رسانیده است. دیگر اینکه چگونه انسان‌ها را از اینکه به حجتش ایمان نمی‌آورند عذاب کند، در صورتیکه مردم می‌توانند بگویند، خدایا حجتت غیب بود ما از کجا بدانیم که آیا او وجود داشت یا نه؟ و شما دیدید که اکثر روایات در اینمورد از حکیمه عمه امام حسن عسکری نقل شده و آن را هم دیدید که تماماً با یکدیگر ضد و نقیض بود و خلاف قرآن، حال چگونه خدا کسی را برای اینکه به حجت او ایمان نیاورده مؤاخذه کند، در صورتی که می‌دانیم چنانکه در کتاب فرق الشیعه که نویسنده آن سه امام شیعه را درک کرده و همزمان با امام حسن عسکری بوده، و در سال ۳۰۱ وفات یافته نقل می‌کند که: شیعیان امام حسن عسکری بعد از او چند دسته شدند:

۱- فرقه‌ای گفتند حسن عسکری زنده است و نمرده است و او غایب شده و او قائم

است زیرا جایز نیست او بمیرد در حالیکه فرزندی ندارد.

۲- فرقه‌ای گفتند: حسن عسکری مرد، پس امامت منقطع شد و دیگر امامی نیست چنانکه پیغمبری نیست و او پسری نداشت.

۳- فرقه‌ای گفتند: حسن عسکری مرد و امامت منقطع شد تا وقتیکه خدا از آل محمد قائمی بعث کند، حال خود حضرت حسن عسکری باشد یا غیر او، زیرا او پسری نداشت.

۴- فرقه‌ای گفتند: حسن عسکری وفات یافت و فرزندی نداشت و امام پس از او جعفر برادرش می‌باشد مانند فطحیه.

۵- فرقه‌ای گفتند مانند فطحیه که حسن عسکری امام بود: امامت جز در فرزند بزرگتر نیست، و امام پس از حسن عسکری جعفر است، زیرا حسن فرزندی نداشت و برادری نیز جز جعفر نداشت.

۶- فرقه‌ای گفتند: اصلاً حسن بن علی فرزندی نداشته‌است زیرا با تمام وسائل جستجو کردیم چه در زمان حسن عسکری و چه بعد از او و از آن نشانی نیافتیم اگر جایز باشد که حسن عسکری فرزندی داشته باشد که مستور باشد برای هرکسی چنین ادعایی جایز است که بمیرد و بگویند او را فرزندی است چنانکه این ادعا در باره رسول خدا ﷺ نیز جایز است و همچنین بر فطحیه در عبد الله بن جعفر.

۷- فرقه‌ای گفتند: ما نمی‌دانیم در این باره چه بگوئیم؟ امر بر ما مشتبه است، ما نمی‌دانیم حسن بن علی فرزند داشت یا نه؟ منکر فوت او نیستیم و بر رجعت او نیز قائل نیستیم و به امامت کسی از فرزندان او هم قائل نیستیم.

در هر صورت این‌ها شیعیان و پیروان حسن عسکری در زمان خودش بودند، و این است عقیده‌شان درباره فرزند حسن عسکری چه برسد به حال دیگران، آیا حجت خدا چنین باید باشد! دیگر اینکه این حجت خدا چه خاصیتی دارد؟ چه هدایت و راهنمایی

در اوست؟ بعلاوه چرا از این امام محجوب نام و نشانی در قرآن نیست، مگر ایمان به مهدی که هر لحظه به قول این‌ها باید در انتظارش باشند از ایمان به مردانی که در گذشته میزیستند و صدها سال از وفاتشان گذشته مانند لقمان و ذو القرنین کمتراست که خداوند در قرآن از آن‌ها یاد کند و از امام شیعیان یاد نکند؟! آیا روش کتاب هدایت باید چنین باشد که مطالبی که اهمیت آن کمتراست مفصل توضیح دهد و مطالبی که مهم است کتمان کند؟.

در نقد امامت و امام زمان در کتاب «اسلام ناب» به بحث بیشتری پرداخته‌ایم.

تاریخ ولادت

شیخ صدوق در کتاب اکمال الدین از «عقید» خادم روایت نموده که فرزند امام حسن عسکری در شب جمعه ماه رمضان ۲۵۴ متولد گردید، و نیز در همین کتاب از حکیمه خاتون نقل می‌کند که وی در نیمه شعبان سال ۲۵۵ متولد گردید. و نیز در همین کتاب روایت شده که امام زمان در هشتم شعبان سال ۲۵۶ بدنیا آمد. بهاء الدین علی بن عیسی اربلی موصلی در کتاب کشف الغمه می‌نویسد ولادت آنحضرت در بیست و سوم ماه مبارک رمضان ۲۵۸ بوده‌است.

چگونگی رشد

در مورد رشد «امام زمان ساختگی» مجلسی در بحار الانوار روایاتی آورده که: اولاً با هم ضد و نقیض هستند. ثانیاً، خلاف قرآن و کتب آسمانی و عقل می‌باشند. مثلاً آورده‌است که حکیمه می‌گوید: حضرت مرا خواست و چون به خدمتش رسیدم، دیدم بچه جلوی پدر راه می‌رود، عرض کردم: آقا! این طفل دو ساله است، امام تبسمی فرمود و گفت: انبیاء و اولیاء که دارای منصب امامت و خلافت هستند، نشو و نمو آنان با دیگران فرق دارد، کودک یکماهه آنان مانند بچه یکساله می‌باشد.

در صفحه ۲۱۳ آمده است که قسمتی از آن اینست: حکیمه می‌گوید، چون روز

چهلّم شد، به حضور امام حسن عسکری رسیدم، دیدم امام زمان در خانه راه می‌رود، صورتی نیکوتر از رخسار او و زبانی بهتر از گفتار او ندیدم، امام حسن عسکری فرمود: عمه این مولود پیش خدا بسیار عزیز است، عرض کردم آقا آنچه باید ببینیم از چهل روزه او می‌بینیم، امام تبسمی کرد و گفت: عمه جان! نمی‌دانی که رشد یکروزه ما ائمه برابر با رشد یکساله دیگران است.

روایات زیادی شبیه به این‌ها نیز در این خصوص وجود دارد که از تکرار مکرر آن خودداری می‌کنم.

و اما جواب: اگر به تورات نگاه کنیم، می‌بینیم که در سفر خروج، باب دوم آیه ۱ آمده: و شخصی از خاندان لاوی رفته یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت و آن زن حامله شده پسری بزاد و چون او را نیکو منظر دید وی را سه ماه نهان داشت.

از این جمله تورات، معلوم می‌شود که حضرت موسی پیش از نهاده شدن در صندوق و انداخته شدن در رود نیل سه ماه نزد مادرش بوده، پس اگر دو روایت را قبول کنیم، باید، مطابق روایت اول، رشدش مطابق کودک سه ساله شده باشد، و مطابق روایت دوم مانند مرد ۴۰ ساله باشد. حالا، ما کمتر را حساب می‌کنیم، وقتی موسی به دربار فرعون رسیده باشد باید مطابق کودک سه ساله و چند روزه باشد، در این صورت احتیاج به شیر مادر ندارد، در صورتی که می‌دانیم خداوند ترتیبی داد که مادرش به او شیر دهد، یعنی بعد از اینکه به دربار فرعون رسیده بود، پس حداکثر رشدش باید مانند بچه‌های عادی بوده باشد، پس معلوم می‌شود که رشد حضرت موسی، رشد معمولی بوده و روایت غلط است.

دلیلی دیگر بیاوریم: می‌دانیم امام حسن سال سوم هجری به دنیا آمد، و امام حسین سال چهارم هجری و جریان مباحله آنطور که شیعیان می‌گویند سال دهم هجری صورت گرفته، یعنی در آن هنگام امام حسن باید هفت ساله و امام حسین شش ساله باشد. حال به ببینیم رشدشان چگونه است؟ آیا مطابق روایت مانند مردان سی چهار ساله رشد

کرده بودند؟ یا کودک بودند؟

اگر به کتاب منتهی الامال شیخ عباس قمی که شیعه می‌باشد مراجعه کنیم، داستان مباحله را چنین می‌آورد: «پس بامداد حضرت رسول به خانه علی درآمد و دست امام حسن را گرفت و امام حسین را بغل کرد، و حضرت امیر پیش روی آنحضرت روان شد، و حضرت فاطمه از عقب سر...» دیگر اینکه از این شواهد بسیار است، و داستان مباحله در هر صورت مورد قبول شیعه است هرچند که از قرآن و روایات صحیح بدست می‌آید که اصلاً مباحله‌ای صورت نگرفته است. ولی برایشان از آنچه مورد قبولشان است دلیل می‌آوریم.

مسئله رجعت

یکی از مسائلی که شیعه بدان معتقد است، مسئله رجعت می‌باشد، و آن اینست که قبل از قیامت در زمان ظهور مهدی مردگان به دنیا باز می‌گردند. ما از کتاب بحار الانوار مطالبی می‌آوریم و سپس به نقد آن می‌پردازیم:

در کتاب مهدی موعود در باب سی و سوم، از مفضل بن عمر روایتی طولانی در اینمورد آورده که نزدیک به چهل صفحه از کتاب مهدی موعود را به خود اختصاص داده است. و ما بخشی از این روایت را ذکر نموده به نقد آن می‌پردازیم.

در یکی از تألیفات شیعه بسلسله سند از مفضل بن عمر روایت شده است که گفت: از آقایم حضرت صادق پرسیدم: آیا مأموریت مهدی منتظر وقت معینی دارد که مردم بدانند کی خواهد بود؟ فرمود: حاشا که خداوند شیعیان ما را آگاه نکند، و خداوند می‌فرماید: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِنَهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي لَا يُجَلِّئُهَا لَوْحَتًا إِلَّا هُوَ...﴾ [الأعراف: ۱۸۷] «ای پیغمبر از تو سؤال می‌کنند آن ساعت کی خواهد بود؟ بگو: علم آن نزد خداست، آگاه نمی‌کند برای هیچکس مگر خودش (خدا)...»

و نیز این همان ساعتی است که خداوند فرمود: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ

مُرْسَلَهَا... ﴿[الأعراف: ۱۸۷] «سؤال می‌کنند از تو ای پیغمبر کی آن ساعت (قیامت) واقع می‌شود»، «و هم فرمود که: ﴿عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ﴾ [لقمان: ۳۴] علم آن ساعت (قیامت) نزد خداوند است». و در آیه دیگر فرموده: ﴿فَهَلْ يَنْظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ أَنْ تَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً ط فَقَدْ جَاءَ أَشْرَاطُهَا...﴾ [محمد: ۱۸] و نیز فرموده: ﴿أَقْرَبَتِ السَّاعَةُ وَأَنْشَقَّ الْقَمَرُ ﴿۱﴾﴾ [القمر: ۱] و هم فرموده: ﴿... وَمَا يُدْرِيكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ قَرِيبٌ ﴿۷﴾ يَسْتَعْجِلُ بِهَا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِهَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا مُشْفِقُونَ مِنْهَا وَيَعْلَمُونَ أَنَّهَا الْحَقُّ ﴿۸﴾ إِلَّا إِنَّ الَّذِينَ يُمَارُونَ فِي السَّاعَةِ لَفِي ضَلَالٍ بَعِيدٍ ﴿۱۸﴾﴾ [الشوری: ۱۷-۱۸]

عرض کردم: معنی «بیمارون» چیست؟ فرمود: یعنی مردم میگویند: قائم کی متولد شده و کی او را دیده، و حالا کجاست و چه وقت آشکار می‌شود؟ این‌ها همه عجله در امر خدا و شک در قضای الهی و دخالت در قدرت اوست. اینان کسانی هستند که در دنیا زیان می‌برند و پایان بد برای کافران است.

عرض کردم: آیا وقتی برای آن تعیین نشده؟ فرمود: ای مفضل، نه من وقتی برای آن معین می‌کنم و نه هم وقتی برای آن تعیین شده است، هرکس برای ظهور مهدی ما وقت تعیین کند خود را در علم خداوند شریک دانسته و ادعا کرده که توانسته است بر اسرار خدا آگاهی یابد.

مفضل گفت: آقا ابتدای ظهور مهدی چگونه است و چطور باید تسلیم او شد؟ فرمود: ای مفضل، او در وضع و شکل شبیه ناکی آشکار می‌شود، تا آنکه وضعش بالاخره روشن می‌شود و نامش بالا گیرد و کارش آشکار گردد، و نام و کنیه و نسبش برده شود و آوازه او در زبان پیروان حق و باطل و موافقین و مخالفین زیاد برده شود تا اینکه بواسطه شناختن او حجت بر مردم تمام شود. بعلاوه ما داستان ظهور او را برای مردم نقل کرده‌ایم و نشان داده‌ایم و نام و نسب و کنیه او را برده‌ایم و گفته‌ایم که: او همانم جدش پیغمبر خدا و هم‌کنیه اوست تا مبادا مردم بگویند اسم و کنیه او را شناختیم. به

خدا سوگند که کار او بواسطه روشن شدن نام و نسب و کنیه‌اش بر زبانهای مردم بالا گرفته و محقق می‌شود، بطوریکه آن را برای یکدیگر بازگو می‌کنند، همه این‌ها برای اتمام حجت بر آنهاست. آنگاه همانطور که جدش وعده داده، خداوند او را ظاهر می‌گرداند قوله تعالی: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۳]. «او خدائی است که فرستاد رسول خود را با هدایت و دین حق تا اینکه آن را بر تمام ادیان غالب گرداند و اگرچه مشرکین کراهت داشته باشند».

مفضل گفت آقا تاویل: ﴿لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ چیست؟ فرمود: یعنی چندان از مشرکان بکشید که دیگر فتنه‌ای در عالم نباشد و همه دین برای خدا باشد.

ای مفضل به خدا قسم، اختلاف را از میان ملل و ادیان بر می‌دارد و همه دین‌ها یکی شود چنانکه خدا فرموده: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ [آل عمران: ۱۹] همانا دین نزد خدا اسلام است، و هم فرموده: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ [آل عمران: ۸۵] «هرکس دینی جز اسلام بپذیرد هرگز از وی پذیرفته نمی‌شود و او در عالم آخرت از زیانکاران خواهد بود».

توضیح: ما در مورد آیه: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ﴾ [التوبة: ۳۳] در مبحث آیات قرآن که به آن استشهاد می‌کنند صحبت می‌کنیم ولی در مورد آیه اخیر یعنی آیه ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾ «هرکس غیر از اسلام دینی قبول کند از او قبول نمی‌شود و در آخرت از زیانکاران خواهد بود».

می‌گوئیم: منظور این نیست که منظور از اسلام فقط دین محمد است، و منظور این

نیست که دین‌ها یکی می‌شود بلکه منظور از اسلام، تسلیم در مورد حکم خداست، و پیروان عیسی که تسلیم خدا و قانون خدا بودند، مسلمان نامیده می‌شوند، پیروان موسی همینطور، اتفاقاً روایت نیز بعداً خودش این مطلب ما را تأیید می‌کند. توجه فرمائید: مفضل گفت: آقا، آیا دین که پدران او ابراهیم و نوح و موسی و عیسی و محمد داشتند، همان دین اسلام بود؟ فرمود: آری، همین دین اسلام بود، نه غیر آن، عرض کردم: دلیلی از قرآن دارید؟ فرمود: آری از اول تا آخر قرآن پر از دلیل است، از جمله آیه: ﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ [آل عمران: ۱۹] می‌باشد و دیگر این آیه دلیل است که فرموده: ﴿مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ ۗ هُوَ سَمَّاكُمُ الْمُسْلِمِينَ﴾ [الحج: ۷۸]. دین پدر شما ابراهیم است، اوست که شما را مسلمان نامید (تسلیم حکم خدا) و دیگر آیه اینست که خداوند در داستان ابراهیم و اسماعیل از زبان آن‌ها نقل می‌کند که گفتند: ﴿رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمِينَ لَكَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ﴾ [البقرة: ۱۲۸] «خدایا ما دو نفر را دوتن مسلمان و تسلیم شده خود قرار ده و از اولاد ما نیز مردمی مسلمان بیرون آر»، دیگر این آیه که در داستان فرعون است و می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا أَدْرَكَهُ الْعَرْقُ قَالَ ءَأَمِنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي ءَأَمَنْتُ بِهِء بَنُوآ إِسْرَآءِيلَ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ﴾ [یونس: ۹۰]، «وقتی فرعون می‌خواست غرق شود گفت: ایمان آوردم که جز خداوند یگانه‌ای که بنی اسرائیل به او ایمان دارند خدائی نیست و اینک از مسلمانان هستم»، و در داستان بلقیس و سلیمان، ملکه سبأ می‌فرماید: ﴿قَبْلَ أَن يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ﴾ [النمل: ۳۸] «(یعنی سلیمان گفت) او را تسلیم وار نزد من بیاورند»، و چون بلقیس نزد سلیمان آمد، گفت: ﴿أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [النمل: ۴۴] «من با سلیمان تسلیم خدا، رب جهانیان شدیم». و از زبان عیسی بن مریم علیهما السلام می‌فرماید: ﴿مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ؟﴾ «(عیسی گفت) کسانی که می‌خواهند با پذیرش دین خدا مرا یاری نمایند کیستند؟»، ﴿قَالَ

الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَأَشْهَدُ بِأَنَّا مُسْلِمُونَ ﴿٥٢﴾»، حواریون گفتند: ما یاران دینی تو هستیم، ما به خدا ایمان آوردیم و شاهد باش که ما مسلمانیم»، [آل عمران: ۵۲]، و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿وَلَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا﴾ [آل عمران: ۸۳] «هر آنکه در آسمان‌ها و زمین است با میل و بی‌میل تسلیم خدا هستند». (در مورد جبریات زندگی مانند احتیاج به نفس کشیدن و نیز خورشید و ماه و ستارگان و افلاک و غیره، همه تسلیم قوانین تکوینی خدا هستند). و در داستان لوط می‌فرماید: ﴿فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿٣٦﴾﴾ [الذاریات: ۳۶]، «ما در آنجا بیش از یک خانه از مسلمانان نیافتیم». و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿قُولُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا ... لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّنْهُمْ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿١٣٦﴾﴾ [البقرة: ۱۳۶] «بگوئید: ایمان آوردیم به خدا و آنچه از طرف خدا برای ما نازل شده... و بین هیچیک از پیغمبران فرق نمی‌گذاریم و ما برای خدا تسلیم هستیم»، و در آیه دیگر می‌فرماید: ﴿أَمْ كُنْتُمْ شُهَدَاءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ﴾ تا آنجا که می‌فرماید: ﴿وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿١٣٣﴾﴾ [البقرة: ۱۳۳] «آیا شما حاضر بودید هنگامیکه مرگ یعقوب فرا رسید تا آنجا که فرموده: و ما همه برای خدا تسلیم هستیم».

مفضل عرض کرد: آقا ادیان چند تاست؟ فرمود: چهار تا و هر کدام دین جداگانه ایست، عرض کرد، چرا مجوس را مجوس می‌گویند؟ فرمود: برای اینکه در سریانی خود را مجوسی نامیدند و دعوی کردند که حضرت آدم و شیث هبه الله ازدواج با مادران و خواهران و دختران و خاله‌ها و عمه‌ها و سایر محارم را برای آن‌ها حلال کردند و ادعا می‌کنند که آدم و شیث به آن‌ها دستور داده‌اند که در وسط روز آفتاب را سجده کنند و وقتی برای ادای نماز آن‌ها قرار نداده‌اند. (در صورتیکه این ادعا افتراء بر خدا و دروغ بستن به آدم و شیث است).

مفضل گفت: آیا چرا قوم موسی را یهود می‌گویند؟ فرمود: برای اینکه خداوند از

زبان آن‌ها نقل کرده که گفتند: انا هدنا إليك. ما به سوی تو راه یافته‌ایم، عرض کردم چرا نصاری را نصرانی می‌گویند؟ فرمود: بخاطر این آیه است که به عیسی گفتند: نحن أنصار الله، ما دین خدا را نصرت می‌کنیم.

مفضل گفت: آقا چرا صابئین را بدین نام می‌نامند؟ فرمود: برای اینکه آن‌ها معتقد شدند که وجود پیغمبران و فرستادگان الهی و ادیان و شرایع آسمانی بیهوده است و هر چه انبیا گفته‌اند باطل است، و از این راه یگانگی خداوند و نبوت پیغمبران و رسالت فرستادگان الهی و جانشینی جانشینان آن‌ها را انکار نمودند، و می‌گویند: نه دینی و نه کتابی و نه پیغمبری است و به اعتقاد آن‌ها جهان آفرینش هیچگونه رابطی با مبدأ و مدبر عالم ندارد و خود سری می‌گردد. عرض کرد: سبحان الله! چقدر این اطلاعات مهم است؟ حضرت فرمود: آری، ای مفضل آنچه گفتم به شیعیان ما برسان تا در امر دین خدا شک نکنند.

مفضل گفت: آقا! مهدی در کدام سرزمین ظهور می‌کند؟ فرمود هنگام ظهورش هیچکس او را نمی‌بیند، هرکس جز این به شما بگوید، او را دروغگو بدانید. عرض کردم: آقا! آیا مهدی هنگام ولادتش دیده نمی‌شود؟ فرمود: چرا به خدا قسم از لحظه ولادت تا موقع وفات پدرش که دو سال و نه ماه است دیده می‌شود. اول ولادتش موقع فجر شب جمعه هشتم ماه شعبان سال ۲۵۷ تا روز جمعه هشتم ربیع الاول سال دویست و شصت روز وفات پدرش در شهری واقع در کنار شط دجله که آن را شخص متکبر جبار گمراهی بنام جعفر ملقب به متوکل ملعون بناء می‌کند. آن شهر را «سر من رأی» می‌نامند (سر من رأی یعنی مسرور می‌شود هرکس آن را ببیند)، ولی هرکس آن را ببیند گرفته می‌شود، در سال دویست و شصت هر شخص با ایمان و با حقیقتی او را در سامره می‌بیند ولی کسی که دلش آلوده به شک و تردید است او را نمی‌بیند، امر و نهی او در آن شهر نفوذی کند و در همانجا غایب می‌شود. و در مقری بنام «صابر» در جنب مدینه در حرم جدش رسول خدا ﷺ ظاهر می‌شود و هرکس

سعادت دیدار او را داشته باشد در آنجا او را می‌بیند. آنگاه در آخر روز سال دویست و شصت و شش از نظرها غایب می‌گردد و دیگر هیچکس او را نمی‌بیند تا موقعی که همه چشمها به جمالش روشن می‌گردد.

مفضل گفت: در طول غیبت با کی انس می‌گیرد و باکی گفتگو می‌کند و کی با او سخن می‌گوید؟ فرمود: فرشتگان خدا و افراد با ایمان، طایفه جن با وی سخن می‌گویند و دستورات او برای موثقین و نمایندگان و وکلایش صادر می‌شود و همان روز که وی در صابر غایب می‌شود محمد بن نصیر نمیری، خود را باب او معرفی می‌کند، آنگاه (بعد از غیبت طولانی) در مکه آشکار می‌شود.

ای مفضل: گویا او را می‌بینم که وارد شهر مکه شده و لباس پیغمبر را پوشیده و عمامه زردی را بر سر گذاشته است و نعلین وصله شده پیغمبر را به پا کرده و عصای آنحضرت را بدست گرفته، چند بز لاغر را جلو انداخته و بدینگونه به طرف خانه خدا می‌رود بدون اینکه کسی او را بشناسد. و به سن جوانی آشکار می‌شود.

مفضل گفت: آیا بصورت جوان بر می‌گردد یا با حالت پیری ظهور می‌کند؟ فرمود: سبحان الله، مگر از حالا کسی می‌داند؟ وقتی خدا فرمان ظهورش را صادر کند هر طور که او بخواهد و به هر صورتی که او صلاح بداند ظاهر می‌شود.

توضیح: مشاهده می‌نمائید که مفضل بن عمر از امام صادق نقل می‌کند که می‌گوید به سن جوانی آشکار می‌شود و همچنین مشاهده می‌فرمائید که بعد از آن امام صادق می‌گوید سبحان الله مگر از حالا کسی می‌داند، و این یک تناقض است. و در صفحه ۱۰۶۷ همین کتاب مهدی موعود از امام حسن مجتبی نقل کرده که مهدی به صورت جوانی چهل ساله ظاهر می‌شود، و این نیز یک تناقض دیگر است.

مفضل گفت: آقا از کجا ظاهر می‌شود و چگونه آشکار می‌گردد؟ فرمود: ای مفضل او به تنهایی آشکار می‌گردد و تنها به طرف خانه خدا می‌آید و تنها داخل کعبه می‌شود و چون شب فرارسد، همچنان تنهاست، وقتی چشمها به خواب رفت و شب کاملاً

تاریک شد، جبرئیل و میکائیل دسته دسته فرشتگان بر وی فرود می‌آیند و در آن میان جبرئیل به وی می‌گوید: ای آقای من هرچه بفرمائی، پذیرفته‌است و فرمانت رواست، او (قائم) هم دست بر رخسار خود می‌کشد و می‌گوید: ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَبَوُّهُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ﴾ [الزمر: ۷۴]، «و (بهشتیان) گفتند خدا را سپاس می‌گذاریم که وعده‌اش درباره ما راست درآمد و زمین (بهشت را) به ما واگذار کرد و هر جای بهشت را بخواهیم منزل می‌کنیم، پس چه نیکوست پاداش عمل کنندگان به فرمان الهی»، (شرح و تفسیر این آیه در قسمت آیات خواهد آمد).

آنگاه در بین رکن و مقام می‌ایستد و با صدای رسا می‌گوید: ای نقبا و مردمی که به من نزدیک هستید، و ای کسانی که خداوند شما را پیش از ظهور من در روی زمین برای یاری من ذخیره کرده است، برای اطاعت از من به سوی من بیائید، صدای او به این افراد میرسد و آن‌ها در شرق و غرب عالم بعضی در محراب عبادت خوابیده‌اند، و با این وصف با یک صدا می‌شنوند و با یک چشم بهم زدن در میان رکن و مقام نزد او خواهند بود. سپس خداوند به نور دستور می‌دهد که بصورت عمودی از زمین تا آسمان جلوه کند و هر که ساکن زمین است از آن نور استفاده کند و نور از میان خانه‌اش بدرخشد و از این نور دلهای مؤمنین مسرور گردد، در حالیکه هنوز آن‌ها نمی‌دانند که قائم ما اهل بیت ظهور کرده، ولی چون صبح شود همه در برابر قائم خواهند بود آن‌ها سیصد و سیزده مرد بتعداد لشکر پیغمبر در روز جنگ بدر هستند.

مفضل گفت: آقا، آیا آن هفتاد و دو نفر که با امام حسین در کربلا شهید شدند هم با آن‌ها ظهور می‌کنند؟ فرمود: فقط ابا عبد الله حسین بن علی با دوازده هزار نفر از شیعیان امیر المؤمنین در حالیکه حضرتش عمامه سیاه پوشیده است، ظهور می‌کند، عرض کردم: آقا، آیا مردم به غیر روش و سنت قائم قبل از ظهورش و قیامش با امام حسین بیعت می‌کنند؟ فرمود: ای مفضل، هر بیعتی قبل از ظهور قائم کفر و نفاق و نیرنگ است،

خداوند بیعت کننده و بیعت گیرندگان آن را لعنت کند، بلکه ای مفضل! تکیه به خانه خدا می‌دهد و دستش را دراز می‌کند و نوری از آن می‌جهد و می‌گوید این دست خدا و از جانب خدا و به امر خداست سپس این آیه را می‌خواند: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ...﴾ [الفتح: ۱۰]

«ای پیامبر! کسانی که با تو بیعت می‌کنند در حقیقت با خدا بیعت می‌کنند، دست خدا بالای دستهای آنهاست، پس هرکس آن بیعت را بشکند، کاری به زیان خود کرده است...». اول، کسی که دست او را می‌بوسد، جبرئیل است و سپس سایر فرشتگان و نجباء من و بعد از آنها نقبا با وی متابعت می‌کنند: مردم در مکه فریاد می‌زنند و می‌گویند: این مرد کیست و این جماعت که با او هستند، کیانند و این علامت که دیشب دیدیم و نظیرش دیده نشده چیست؟ بعضی به بعض دیگر می‌گویند: این مرد همان صاحب بزهاست. عده دیگر می‌گویند: نگاه کنید ببینید کسی از همراهان او را می‌شناسید مردم می‌گویند: ما جز چهار نفر از مردم مکه و چهار نفر که از اهل مدینه هستند و فلانی و فلانی می‌باشند هیچکدام از آنها را نمی‌شناسیم. این واقعه در آغاز طلوع آفتاب آن روز خواهد بود، موقعیکه آفتاب طالع شود، گوینده‌ای از چشمه خورشید به زبان عربی فصیح صدا می‌زند که اهل آسمان‌ها و زمین آن را می‌شنوند، وی گوید: ای مردم عالم! این مهدی آل محمد است و او را با نام و کنیه جدش پیغمبر می‌خواند و به پدرش حسن امام یازدهم به حسین بن علی نسبت می‌دهد. آنگاه گوینده‌ای می‌گوید: با وی بیعت کنید که رستگار می‌شوید و مخالفت امر او ننمائید که گمراه خواهید شد. پس به ترتیب فرشتگان و جن و نقباء دست او را می‌بوسند و می‌گویند: شنیدیم و اطاعت می‌کنیم، هیچ صاحب روحی در میان مخلوق خدا نمیداند جز اینکه آن صدا را می‌شنود، و کسانی که در جاهای دور و نزدیک و دریا و خشکی می‌باشند می‌آیند و برای یکدیگر نقل می‌کنند که با گوش خود چنین صدائی را شنیدیم. هنگامیکه آفتاب خواست غروب کند، کسی از سمت مغرب زمین فریاد می‌زند، ای

مردم دنیا! خداوند شما در بیابان خشکی از سرزمین فلسطین بنام عثمان بن عنبثه اموی از اولاد یزید بن معاویه، ظهور کرده، بروید و با او بیعت کنید تا رستگار شوید، و با وی سر به مخالفت برندارید که گمراه می شوید، در آنوقت فرشتگان و جن و نقباء (پیروان مهدی) گفته او را رد کرده تکذیب می کنند و به آن گوینده می گویند شنیدیم و نافرمانی می کنیم، هرکس شک و تردیدی به دلش راه یافته باشد و هر منافق و کافری، با این صدای دوم گمراه می گردد، در آنوقت آقای ما قائم تکیه به خانه خدا می دهد و می گوید: *ألا ای اهل عالم، هرکس می خواهد آدم و شیث را ببیند، بداند که من همان آدم و شیث هستم، هرکس می خواهد، نوح و پسرش سام را بنگرد، بداند که من همان نوح و سام می باشم، هرکس می خواهد ابراهیم و اسماعیل را ببیند، بداند، من همان ابراهیم و اسماعیل هستم، هرکس می خواهد موسی و یوشع را ببیند، بداند که من همان موسی و یوشع هستم، هرکس می خواهد عیسی و شمعون را ببیند، بداند که من همان عیسی و شمعون هستم، هرکس می خواهد محمد و امیر المؤمنین را ببیند بداند که من همان محمد و علی هستم، هرکس می خواهد حسن و حسین را ببیند بداند که من همان حسن و حسین می باشم، هرکس می خواهد امامان اولاد حسین را ببیند، بداند که من همان ائمه اطهار هستم، دعوت مرا بپذیرید و به نزد من جمع شوید که هر چه خواهید به شما اطلاع دهم، هرکس کتاب های آسمانی و صحف الهی را خوانده است، اینک از من می شنود، آنگاه شروع می کند به قرائت صحفی که خداوند بر آدم و شیث علیهما السلام نازل فرمود، پیروان آدم و شیث می گویند: به خدا قسم این صحف حقیقی آدم و شیث است، این مرد آنچه را ما از صحف آدم و شیث نمی دانستیم و بر ما پوشیده بود و یا از آن افتاده بود و یا تبدیل و تحریف شده بود، به ما یاد می دهد، سپس صحف نوح و ابراهیم و تورات و انجیل و زبور را می خواند، پیروان تورات و انجیل و زبور می گویند: بخدا قسم! این همان صحف حقیقی نوح و ابراهیم است که چیزی از آن ساقط نشده و تبدیل و تحریف نگردیده، بخدا قسم، تورات جامع و زبور تمام و انجیل کامل همین*

است و این بیش از کتب مزبوره‌ای است که آن را خوانده‌ایم، سپس قرآن می‌خواند، مسلمانان می‌گویند: بخدا قسم این همان قرآن حقیقی است که خداوند بر پیغمبر نازل کرده است، چیزی از آن کم نشده و تحریف و تبدیل نگردیده است. آنگاه دابة الارض در بین رکن و مقام ظاهر می‌شود و در صورت مؤمنین کلمه «مؤمن» و در صورت کافران کلمه «کافر» را می‌نویسد.

توضیح: در اینجا معلوم است که «دابة الارض» غیر از مهدی است و روایاتی نیز به امام صادق نسبت داده و در آن‌ها «دابة الارض» را حضرت علی دانسته‌اند. از طرفی در تفسیر نمونه جلد پانزده، صفحه ۵۵۴ از تفسیر ابوالفتوح رازی که تفسیری شیعی است نقل نموده که: «مرحوم ابوالفتوح رازی در تفسیر خود ذیل آیه فوق می‌نویسد، بر طبق اخباری که از طریق اصحاب ما نقل شده «دابة الارض» کنایه از حضرت مهدی است». این نیز یک تناقض آشکار است.

و اما بقیه داستان:

سپس مردی که صورتش به عقب و پشتش به سینه برگشته است، به نزد قائم آمده جلوی او می‌ایستد و می‌گوید: آقا، من بشر هستم، یکی از فرشتگان به من دستور داده که به خدمت شما برسم و نابودی لشکر سفیانی را در بیابان مکه و مدینه به شما اطلاع دهم، قائم به وی می‌گوید: داستان خود و برادرت را شرح بده، آنمرد می‌گوید: من با برادرم در لشکر سفیانی بودیم، از دمشق تا زوراء هرجا آبادی بود ویران ساختیم، و به حال خراب گذاشتیم، سپس کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و منبر پیغمبر را شکستیم و قاطران خود را در مسجد بستیم و آن‌ها هم در آنجا سرگین انداختند، آنگاه از آنجا خارج شدیم در حالیکه نفرات ما سیصد هزار لشکر بود، و می‌خواستیم به مکه بیائیم و خانه خدا را ویران سازیم و اهل مکه را به قتل رسانیم، ولی چون به سر زمین بیداء رسیدیم در آنجا منزل کردیم ناگاه صدائی شنیدیم که گفت: ای بیابان، این ظالمان را در کام خود فروبر، با این صدا زمین شکاف برداشت و تمام لشکر را بلعید، بخدا قسم از تمام آن لشکر جز من و

برادرم حتی بندی که با آن زانوی شتر را می‌بندند هم باقی نماند، در آن هنگام فرشته‌ای را دیدیم که سیلی بصورت ما زد و رویهای ما به پشت برگشت چنانکه می‌بینی، سپس آن فرشته به برادرم گفت: برو به شام نزد سفیانی ملعون و او را از ظهور مهدی آل محمد بترسان، و به وی اطلاع بده که خداوند لشکر او را در سرزمین نابود گردانید، آنگاه به من گفت: تو هم برو به مکه و قائم را به نابودی ستمگران بشارت بده و بر دست وی توبه کن که او توبه تو را قبول می‌کند. قائم هم دست روی صورت او می‌کشد و به صورت نخست بر می‌گرداند، و با وی بیعت نموده و همراه او می‌نامد.

مفضل گفت: آقا آیا جن و فرشتگان برای بشر آشکار می‌شوند؟ فرمود: آری و الله آشکار می‌شوند و با آنها سخن می‌گویند، مانند یکنفر آدمی که با بستگان خود سخن بگوید، عرض کردم آقا! آیا فرشتگان و طایفه جن همراه قائم همه جا می‌روند؟ فرمود: آری، و الله آنها در زمین هجرت واقع در کوفه و نجف فرود می‌آیند و عدد یاران او در آن موقع چهل و شش هزار نفر فرشته و شش هزار جن است، خداوند هم قائم را پیروز می‌گرداند.

مفضل عرض کرد: قائم باهل مکه چه می‌کند؟ فرمود: آنها را دعوت به حکمت و موعظه حسنه می‌کند آنها هم از وی اطاعت می‌کنند، قائم مردی از خاندان خود را در آنجا به نیابت خود منصوب داشته و مکه را به قصد مدینه ترک می‌گوید. مفضل عرض کرد: آقا! با خانه خدا چه می‌کند؟ فرمود: آن را میشکند و بر همان پایه‌ای که روز نخست در عهد حضرت آدم برای مردم بنا شده و ابراهیم و اسماعیل بالا برده بودند برپا می‌دارد. و آنچه که بعد از آن در مسجد الحرام تعمیر شده، نه پیغمبری و نه جانشین پیغمبری آن را ساخته است، او همانطور که خدا می‌خواهد، آن را میسازد و هم آثاری که در مکه و مدینه و عراق و سایر جاها از ستمگران باقی مانده باشد، همه را ویران می‌کند و مسجد کوفه را نیز خراب کرده و بر اساس اولی آن بنا می‌کند، و همچنین قصر عتیق را نیز ویران می‌کند، خدا لعنت کند سازنده آن را، خدا لعنت کند او را.

مفضل عرض کرد: آقا، آیا قائم در مکه اقامت می‌کند؟ فرمود: نه، بلکه نایب خود را در آنجا میگذارد، پس چون اهل مکه دیدند قائم از میان آنها رفته است، هجوم آورده نایب او را می‌کشند. قائم به سوی آنها بر می‌گردد و آنها بطور سرشکسته و ذلیل و گریه کنان نزد وی می‌آیند و التماس می‌کنند و می‌گویند: ای مهدی آل محمد! توبه کردیم! قائم آنها را موعظه می‌کند و از غضب خدا می‌ترساند، و شخصی از اهل مکه را به نیابت خود انتخاب می‌کند و از مکه خارج می‌شود. این بار هم اهل مکه هجوم آورده نایب او را می‌کشند، قائم هم یاران خود از طایفه جن را به سوی مکه فرستاده و سفارش می‌کند که جز افراد با ایمان یکنفر از آنها را باقی نگذارید، اگر بملاحظه رحمت پروردگار نبود که همه اشیاء را فرا گرفته، و مظهر رحمتش نیز من می‌باشم، خودم با شما بد سوی آنها باز می‌گشتم، زیرا آنها بکلی از خداوند و من فاصله گرفته و هرگونه پیوندی را قطع کرده‌اند. لشکر مهدی هم به سوی اهل مکه باز می‌گردد، به خدا قسم از هر صد نفر آنها بلکه از هر هزار نفر آنان یکنفر را باقی نمی‌گذارد. مفضل گفت: آقا خانه مهدی در کجا خواهد بود و مؤمنین در کجا جمع می‌شوند؟ فرمود: مقرر سلطنت وی شهر کوفه است و محل حکومتش مسجد جامع کوفه و بیت المال و محل تقسیم غنائمش مسجد سهله می‌باشد، صفه‌ها و زمین‌های صاف و مسطح و روشن نجف و کوفه است. عرض کرد: آقا، همه اهل ایمان در کوفه خواهند بود؟ فرمود: آری و الله، در آن روز تمام مؤمنین یا در کوفه و یا در حوالی کوفه می‌باشند و بمساحت یک جولانگاه زمین آن به دو هزار درهم می‌رسد، و اکثر مردم آرزو دارند که کاش می‌توانستند یک وجب از زمین «سبع» را به یک وجب شمش طلا بخرند و «سبع» از مضافات همدان است، در آن روز طول شهر کوفه، به پنجاه و چهار میل می‌رسد بطوریکه کاخهای آن مجاور کربلا می‌باشد و خداوند در آن روز کربلا را محل آمد و رفت فرشتگان و مؤمنین خواهد نمود و در آن روز ارزشی بسزا دارد و چنان برکت به او روی می‌آورد که اگر مؤمنی از روی حقیقت در آنجا بایستد و یکدفعه از خداوند

طلب روزی کند، خداوند هزار برابر دنیا به او عطاء می‌فرماید، آنگاه حضرت صادق آهی کشید و فرمود: ای مفضل تمام اماکن روی زمین بر یکدیگر فخر می‌کردند از جمله کعبه مسجد الحرام بر زمین کربلا فخر نمود، خداوند وحی فرستاد که ای کعبه ساکت باش و بر کربلا فخر مکن زیرا کربلا بقعه مبارکی است که در آنجا از درخت به موسی بن عمران از جانب خداوند وحی شد و همان تلی است که مریم و عیسی منزل کردند و محلی است که سر حسین را در آن شستشو دادند و مریم، عیسی را شست و خودش هم بعد از ولادت وی غسل کرد کربلا بهترین سرزمینهاست، پیغمبر هنگام غیبتش، از آنجا به آسمان رفت و آنجا تا موقع ظهور قائم خیر و برکت زیادی برای شیعیان ما دارد. مفضل گفت: آقا سپس مهدی به کجا می‌رود؟ فرمود: میرود به مدینه جدم رسول خدا، پس وقتی به مدینه در آمد مقامی بس عجیب خواهد داشت که باعث مسرت مؤمنین و ندمت کفار می‌باشد. مفضل گفت: آقا، آن مقام عجیب چیست؟ فرمود: می‌آید کنار قبر پیغمبر و صدا می‌زند: ای مردم، آیا این قبر جد من است؟ مردم می‌گویند: ای مهدی آل محمد، آری، این قبر پیغمبر جد تو می‌باشد، می‌پرسد: چه کسانی با وی در اینجا مدفون هستند؟ می‌گویند: دو نفر اصحاب و انیس او می‌باشند، با اینکه او از هرکس بهتر آن دو را می‌شناسد در حالیکه مردم همه گوش می‌دهند، سؤال می‌کند: آن‌ها کیانند؟ چطور شد که در میان تمام مردم فقط این دو نفر با جد من پیغمبر خدا در اینجا دفن شدند شاید کسانی دیگر مدفون باشند؟ مردم می‌گویند: این مهدی آل محمد، کسی غیر از این دو نفر در اینجا مدفون نیست، از این جهت در اینجا دفن شدند که خلیفه پیغمبر و پدر زن او هستند، مهدی سه بار این سؤال را تکرار می‌کند، سپس دستور می‌دهد که آن دو نفر را از قبر بیرون آورند، مردم هم آن‌ها را بیرون می‌آورند در حالیکه بدنشان تر و تازه است، و اصلاً نپوسیده، و تغییر نکرده‌اند سپس مهدی می‌پرسد: آیا کسی در میان شما هست که اینان را بشناسد؟ مردم می‌گویند: ما آن‌ها را به اوصافشان می‌شناسیم، اینان انیس جد شما هستند. می‌پرسد: آیا در میان شما کسی هست که جز

این بگوید دربارهٔ اینان شک کند؟ مردم می‌گویند: نه! مهدی بیرون آوردن آن‌ها را سه روز تأخیر می‌اندازد، و این خبر در میان مردم منتشر می‌شود، سپس مهدی به آنجا آمده و روی قبرهای آن‌ها را بر می‌دارد و به نقبای خود می‌گوید قبرهای اینان را بشکافید و آن‌ها را جستجو کنید. نقبا هم با دستهای خود آن‌ها را جستجو کرده تا آنکه آن‌ها را ترو تازه مانند روز نخست بیرون می‌آورند، دستور می‌دهد کفنه‌های آن‌ها را بیرون آورده و آن‌ها را بر درخت پوسیده و خشکی بر دار کشند (لخت مادرزاد)، فی الحال، درخت سر سبز و پرشاخ و برگ و خرم می‌شود، با مشاهدهٔ این وضع عجیب دوستداران وی که شکی به دل دارند، می‌گویند، بخدا قسم این شرافت حقیقتی است که این‌ها دارند، و ما هم به دوستی اینان فائز شدیم، کسانی که جزئی محبت از آن‌ها در دل داشته باشد، می‌آیند و آن منظره را می‌نگرند و بادیدن آن فریفته می‌گردند. در این هنگام جارچی مهدی صدا می‌زند: هرکس دو صحابهٔ پیغمبر و انیس او را دوست دارد در یک سمت بایستد، پس مردم دو دسته می‌شوند: یک دسته دوست آن‌ها و یک دسته دشمن آن‌ها. مهدی به دوستان آن‌ها تکلیف می‌کند که از آن‌ها بیزاری جویند، آن‌ها می‌گویند: ای مهدی آل پیغمبر ما پیش از آنکه بدانیم اینان در نزد خدا و تو چنین مقامی دارند از آن‌ها بیزاری نجستیم، اکنون که فضل و مقام آن‌ها با این وصف برای ما ظاهر شده، چگونه بادیدن بدن تر و تازهٔ آن‌ها و سبز شدن درخت پوسیده، از آنان بیزاری بجوئیم؟ بلکه به خدا قسم ما از تو و کسانی که عقیده به تو دارند و آن‌ها که به اینان ایمان ندارند و آن‌ها را بر دار زدند و از قبر بیرون آوردند، بیزاری می‌جوئیم، در این وقت جارچی مهدی به امر خدا دستور می‌دهد باد سیاهی بوزد و آنان را مانند ریشه‌های پوسیدهٔ درخت نخل از میان ببرد. سپس دستور می‌دهد آن‌ها را از بالای دار پائین بیاورند و به امر خداوند زنده می‌گرداند، دستور می‌دهد، تمام مردم جمع شوند، آنگاه اعمال آن‌ها را در هر کوره و دوره‌ای شرح می‌دهد تا آنکه داستان کشته شدن هابیل فرزند آدم و بر افروختن آتش برای ابراهیم و انداختن یوسف در چاه و زندانی شدن یونس در شکم ماهی و قتل یحیی و

صلیب کشیده شدن عیسی و شکنجه دادن جرجیس و دانیال پیغمبر و زدن سلمان فارسی و آتش زدن در خانه امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و حسن و حسین و تازیانه زدن به بازوی صدیقه کبری فاطمه زهرا و درب به پهلو زدن او و سقط شدن محسن بچه او و سم دادن به امام حسن و کشتن امام حسین و اطفال و عموزادگان و یاوران آنحضرت و اسیر کردن فرزندان پیغمبر و ریختن خون آل محمد و هر خونی که بنا حق ریخته شد، و هر زنی که مورد تجاوز قرار گرفته، و هر خیانت و اعمال زشت و گناه و ظلم و ستم که از زمان حضرت آدم تا موقع قیام قائم از بنی آدم سرزده، همه و همه را به گردن ابوبکر و عمر انداخته!!!....

ما در اینجا قصه را ناتمام می گذاریم، این قصه طولانی است، و به نقد آن می پردازیم.

نقد خبر مفضل بن عمر

ما در ابتدای داستان چند جای آن را نقد کردیم، حالا بقیه آن را نقد می کنیم. اول اینکه مشاهده نمودید ولادت قائم را سال ۲۵۷ گفته است در صورتی که در روایاتی که از حکیمه خاتون مشاهده نمودید ولادت را ۲۵۵ گفته است. دیگر این که این راوی که اینهمه قصه دروغ سرهم کرده اطلاعاتش بسیار کم بوده، و مرتکب اشتباه شده، مثلاً در همین اواخر داستان می گوید: «و قتل یحیی و صلیب کشیده شدن عیسی و شکنجه دادن جرجیس و...»، در صورتیکه تمام مسلمانان می دانند که حضرت عیسی طبق آیه قرآن به صلیب کشیده نشد و کشته هم نشد، خداوند در آیه ۱۵۷-۱۵۸ سوره نساء می فرماید: ﴿وَقَوْلِهِمْ إِنَّا قَتَلْنَا الْمَسِيحَ عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ رَسُولَ اللَّهِ وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِن شُبِّهَ لَهُمْ وَإِنَّ الَّذِينَ اخْتَلَفُوا فِيهِ لَفِي شَكٍّ مِّنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا اتِّبَاعَ الظَّنِّ وَمَا قَتَلُوهُ يَقِينًا ﴿١٥٧﴾ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا ﴿١٥٨﴾﴾ [النساء: ۱۵۷-۱۵۸]. یعنی: «(یهودیان) گفتارشان چنین است که ما عیسی بن مریم را کشتیم، در صورتیکه کشته نشد و به صلیب هم کشیده نشد و لیکن امر بر

آنان مشتبه شده، و کسانی که در این مسئله اختلاف کردند در مورد آن در شک هستند و بجز گمان پیروی نمی‌کنند، در صورتیکه یقیناً عیسی را نکشتند، بلکه خدا او را به سوی بهشتش بالا برد و خداوند با قدرت و با حکمت می‌باشد».

دیگر اینکه در این داستان دیدیم که عده‌ای در هنگام ظهور قائم، می‌آیند و می‌گویند: «از دمشق تا زوراء هر جا آبادی بود، و یران کردیم، و به حال خراب گذاشتیم، سپس کوفه و مدینه را نیز خراب کردیم و منبر پیغمبر را شکستیم و قاطران خود را در مسجد بستیم، آن‌ها در آنجا سرگین انداختند....».

اما جواب: این راوی نمی‌داند که علم پیشرفت می‌کند و ماشین و هواپیما اختراع می‌شود، بلکه خیال می‌کند در آینده که به نظر او قائم، ظهور می‌کند مردم با الاغ و قاطر مسافرت می‌کنند و الاغ و قاطر را درب منزل می‌بندند، و سرگین هم می‌ریزند!

دیگر اینکه در این روایت می‌گویند: (کفن ابوبکر و عمر را در می‌آورد و آن‌ها را به درخت دار می‌زند)، آیا این صحیح است که در انظار مردم چنین کند تمام این داستان قابل انتقاد است، و ما برای اینکه بحث طولانی نشود، به چند موردی اکتفاء کردیم، ببینید چگونه راوی مطالب را بافته و آن مطالب را از قول امام صادق گفته و بیش از ده بار در آن به خدا قسم خورده.

حال بقیه داستان: مفضل از امام صادق می‌پرسد آیا فرعون و هامان در آن زمان کیستند؟ فرمود: ابوبکر و عمر، عرض کرد: آقا آیا پیغمبر و علی با قائم خواهند بود؟ فرمود: آری، آری، و الله پیغمبر و علی ناگزیر باید قدم روی زمین بگذارند..... ای مفضل گویا می‌بینم که ما ائمه آن موقع جلوی پیغمبر جمع شده و به آن حضرت شکایت می‌کنیم که امت بعد از وی چه به روز ما آورند.

باطل بودن رجعت

دیگر اینکه در همین داستان، می‌گویند که عیسی مسیح نیز به دنیا رجعت می‌کند.

و أما جواب: در این مورد نیز همچون گذشته باختصار جواب می‌دهیم، و از قرآن و نهج البلاغه که مورد دسترسی عموم است دلیل می‌آوریم.

در قرآن کریم نشانه‌ای از رجعت پیامبر و صحابه و کفار قبل از قیامت وجود ندارد، بلکه خلاف آن وجود دارد: خداوند در آیه ۳۰ و ۳۱ سوره زمر می‌فرماید: ﴿إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ ﴿۳۰﴾ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عِنْدَ رَبِّكُمْ تَخْتَصِمُونَ ﴿۳۱﴾ [الزمر: ۳۰-۳۱]

«ای محمد) تو می‌میری، و ایشان نیز خواهند مرد، سپس شما روز قیامت نزد پروردگارتان به بحث و گفتگو می‌پردازید».

پس معلوم شد که بعد از مرگ، در قیامت است که پیغمبر با کفار بحث خواهد کرد.

دیگر اینکه خداوند در قرآن آیه ۳۳ سوره مریم از قول حضرت عیسی می‌گوید: ﴿وَأَلْسَلِمُ عَلَى يَوْمٍ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا ﴿۳۳﴾ [مریم: ۳۳]. «یعنی عیسی گفت: سلام بر من (عیسی) روزی که متولد شدم و روزی که می‌میرم و روزیکه زنده مبعوث می‌شوم». پس معلوم می‌شود که حضرت عیسی به یکبار متولد شده و یکبار مرده، و روز قیامت مبعوث می‌شود.

مجلسی در بحار الانوار از شیخ حسن بن سلیمان در کتاب «منتخب البصائر» از موسی کاظم روایت آورده که گفت: «مردمی که مرده‌اند، به دنیا بازگشت خواهند کرد (در زمان رجعت)، و انتقام خود را می‌گیرند، به هرکس آزاری رسیده باشد بمثل آن قصاص می‌کند و هرکس خشمی دیده، بمانند آن انتقام می‌گیرد، و هرکس کشته شده قاتل خود را قصاص می‌کند و برای این منظور دشمنان آن‌ها نیز به دنیا بر می‌گردند تا خون ریخته شده خود را تلافی کنند و بعد از کشتن آن‌ها سی ماه زنده سپس همگی در یک شب می‌میرند، در حالیکه انتقام خود را گرفته و دل‌هایشان شفا یافته است».

و أما جواب: خداوند در آیات ۹۹ تا ۱۰۲ سوره مؤمنون می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ ﴿۹۹﴾ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ

قَائِلُهَا وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ ﴿۹۸﴾ فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ ﴿۹۹﴾ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۱۰۰﴾ [المؤمنون: ۹۹-۱۰۲] «یعنی: تا آنکه یکی از کفار مرگش فرا می‌رسد، می‌گوید پروردگارم مرا به دنیا بازگردان تا عمل صالح انجام دهم از آنچه باقی گذاشتم، نه چنین است، دیگر نمی‌شود برگشت، و جلوی آن‌ها برزخ است تا روزی که مبعوث شوند، پس هنگامی که در صور دمیده شود، خویشی بر ایشان فایده ندارد و از خویشی یکدیگر سؤال نمی‌کنند، پس هر کس موازینش سنگین باشد آن‌ها رستگارانند».

این آیه رجعت را رد می‌کند.

آیات دیگری نیز در قرآن در این مورد آمده مانند آیات ۴۶ سوره غافر که خداوند می‌فرماید: ﴿النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ ﴿۶۱﴾﴾ [غافر: ۴۶] «یعنی: ایشان بر جهنم (برزخی) شان صبحگاهان و شامگاهان عرضه می‌شوند و روزی که قیامت شود آل فرعون در شدیدترین عذاب قرار خواهند گرفت».

این آیه نیز رجعت را رد می‌کند.

اما در نهج البلاغه در نامه‌های حضرت علی، در نامه ۳۱ که در آن حضرت علی، به امام حسن وصیت کرده، در قسمتی از آن می‌نویسد: «وَاعْلَمُ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةٌ كَثُودًا، الْمُخْفُ فِيهَا أَحْسَنُ حَالًا مِنَ الْمُثْقَلِ وَالْمُبْطِيُّ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالًا مِنَ الْمُسْرِعِ، وَأَنَّ مَهْبَطَكَ بِهَا لَا مَحَالَةَ إِمَّا عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ، فَارْتَدِّ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ، وَوَطِّئِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ، فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ، وَلَا إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ». «یعنی: بدانکه در جلوی تو گردنه بسیار دشواری است که در آن سبکبار از گرانبار خورسندتراست، و کند رفتار از تندرو زشت و درمانده تراست، و فرودگاه تو در آن ناچار بهشت است یا بر آتش، پس پیش از رسیدن (به آنسرا) برای خود پیشروی بفرست، و پیش از رفتن منزلی آماده ساز، که بعد از مرگ وسیله خشنود گرداندن نیست و کسی به دنیا باز نمی‌گردد».

دیدیم که در نامه فوق حضرت علی هم می‌فرماید: کسی بعد از مرگ به دنیا باز نمی‌گردد.

قرآن و صحابه و تابعین از شیخین بخوبی یاد می‌کنند

چون در خبر مفضل بن عمر که در گذشته یاد کردیم، از ابوبکر و عمر به بدی یاد شده بود، زبینه است اکنون از آنان طبق قرآن و احادیث یاد کنیم، اگر چه این مختصر را مجال آن نیست که در این باره بطور مبسوط بحث شود، طالبین می‌توانند در این مورد به کتاب «اسلام ناب» مراجعه نمایند و ما بطور مختصر آنچنان که در کتاب آسمانی و کتب دیگر آمده، عرض می‌نمائیم:

خداوند در آیه ۱۰۰ سوره توبه می‌فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأُولُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ۖ ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ ﴿۱۰۰﴾ [التوبة: ۱۰۰] یعنی: «پیشی‌گیرندگان اولین از مهاجرین و انصار و کسانی که از آنها تبعیت در کارهای نیک می‌کنند، خدا از آنها خشنود است و آنان نیز از خدا خشنودند و خدا برایشان بهشت‌هایی که از زیر آنها نهرها جاری است آماده کرده و همیشه در آن خواهند بود، و اینست رستگاری بزرگ».

سنی و شیعه می‌دانند که ابوبکر و عمر جزو مهاجرین اولیه بوده‌اند.

دیگر اینکه خداوند در آیات ۸ تا ۱۰ سوره حشر می‌فرماید: ﴿لِلْفُقَرَاءِ الْمُهَاجِرِينَ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ ۚ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ ﴿۸﴾ وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ ۚ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۱۰﴾ وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا

أَغْفِرَ لَنَا وَإِلَّا حَوَّانَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ ﴿١٠﴾ [الحشر: ۸-۱۰]. یعنی: «(فیء) برای مهاجرین است که از سرزمین و اموالشان اخراج شدند، بدنبال روزی از سوی خدا و بهشتش می‌باشند، و خدا و رسولش را یاری می‌کنند و آن‌ها راستگویانند، و کسانی که قبل از هجرت مهاجران فوق هم در شهر مدینه سکونت گرفته بودند، و هم در ایمان صحیح اسلامی، کسانی را که به سوی ایشان هجرت کردند، دوست دارند و در دل خود احتیاجی نمی‌بینند که چیزی از اینگونه غنیمت که به آن‌ها داده شده بگیرند بلکه آنان را بر خود ترجیح می‌دهند، اگر چه خود فقیر بوده‌اند، آری چنین کسانی که خود را از حسد نسبت به دیگران نگه می‌دارند، مؤمنان واقعی هستند، و کسانی که بعد از ایشان می‌آیند، می‌گویند: پروردگارا بیامرز ما را و برادران اسلامی‌مان را که در ایمان از ما سبقت گرفتند، و در قلبهای ما نسبت به آنان کینه‌ای قرار مده، پروردگارا همانا تو رؤوف و مهربان هستی».

و در تاریخ است که ابوبکر و عمر که دارای وضع مادی خوبی در مکه بودند، آنجا را برای رضای خدا ترک کردند، و ابوبکر پیاده همراه پیغمبر راه افتاد و از مکه به مدینه رفت. پس معلوم می‌شود طبق آیات قرآن، ما باید برای ابوبکر و عمر و کلیه مهاجرین طلب آمرزش کنیم و آنان را برادران دینی خودمان بدانیم و از خدا بخواهیم که در دلهای ما نسبت به آنان کینه قرار ندهد.

از این آیات زیاد است که ما به این دو آیه اکتفاء می‌نمائیم، اما از جهت روایت، روایات نیز زیاد است و به چندی از آن‌ها اکتفاء می‌کنیم:

حافظ ابو نعیم بسند خود از محمد بن حاطب از امام علی بن الحسین نقل فرمود که: «أتاني نفر من أهل العراق فقالوا في أبي بكر وعمر وعثمان رضي الله عنهم فلما فرغوا قال لهم علي بن الحسين: ألا تخبروني أنتم المهاجرون الأولون ﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا وَيَنْصُرُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ﴾ أُولَئِكَ هُمُ الصَّادِقُونَ؟؟ قالوا: لا!

قال: فأنتم ﴿الَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيْمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ﴾ تُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا تَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَنْ يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿؟؟﴾ قالوا: لا! قال: أما أنتم فقد تبرأتم أن تكونوا من أحد هذين الفريقين، ثم قال: أشهد أنكم لستم من الذين قال الله عز وجل فيهم ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾ اخرجوا فعل الله بكم».

یعنی: گروهی از اهل عراق به نزد من آمدند و در باره ابوبکر و عمر و عثمان سخنانی (ناپسند) گفتند، چون سخنان آنها پایان می پذیرد، نگاه امام به ایشان می فرماید: ممکن است مرا خبر دهید آیا شما از زمره مهاجران نخستین هستید که خدا درباره آنها می فرماید: «آنان را از خانه ها و اموالشان بیرون راندند در حالیکه فضل و خشنودی خدا را می جویند و خدا و رسول او را یاری می کنند و آنها در ایمان راستگو هستند»؟ گفتند: نه، امام فرمود: آیا شما از زمره انصار هستید که خدا در حقشان فرموده: «پیش از مهاجران در سرای هجرت جای گرفتند و در ایمان استوار شدند و کسانی را که به سوی آنها مهاجرت کردند دوست می دارند و هیچگونه حسدی از آنچه به مهاجرین داده شده در دل خود نمی یابند و هرچند نیاز داشته باشند آنها را بر خودشان مقدم می دارند...»؟ آنها گفتند: نه! ما از انصار هم نیستیم! سپس امام علیه السلام فرمود: شما خود انکار کردید که در زمره یکی از این دو دسته باشید من نیز گواهی می دهم که شما از دسته (سوم) هم نیستید که خدای عز وجل در باره ایشان فرموده است: «و کسانی که پس از ایشان (مهاجر و انصار) آمدند، می گویند: خداوندا ما و برادرانمان را که در ایمان بر ما پیشی گرفتند بیامرز و در دل ما نسبت به مؤمنان کینه ای قرار مده، خداوندا تو رؤوف و مهربان هستی»، بیرون روید، که خدا هر چه (سزاوار آن هستید) با شما بکند.

نظر امام چهارم شیعیان را که امام علی بن الحسین است درباره ابوبکر و عمر دیدیم،

همچنین زید بن علی بن الحسین که فرزند امام چهارم شیعیان است و علمای رجال شیعه مانند علامه حلی و شوشتری و ممقانی و غیرهم در رجال خود از مناقب و فضائل او ذکر کرده‌اند و امام صادق و امام رضا هر کدام بنا بر مدارک معتبر امامیه، زید را بسیار ستوده‌اند، در کتاب «عیون اخبار الرضا» آمده که امام علی بن موسی الرضا در باره زید بن علی فرمود: «فإنه كان من علماء آل محمد، غضب لله فجاهد أعداءه حتى قُتل في سبيل الله». یعنی: «زید بن علی از دانشمندان آل محمد بود و برای خدا خشم کرد و بادشمنان خدا نبرد نمود تا در راه خدا کشته گردید». مشهور است که زید بن علی وقتی از او سؤال شده که: «رحمك الله، ما قولك في أبي بكر وعمر؟ یعنی: «خدای رحمت کند، نظر تو در باره ابوبکر و عمر چیست؟»، زید بن علی در پاسخ فرمود: «رحمهما الله وغفر لهما، ما سمعت أحداً من أهل بيتي يتبرأ منهما ولا يقول فيهما إلا خيراً» یعنی: «خدا آندو را رحمت کند و بیامرزد، نشنیدم هیچک از افراد خانواده‌ام از آن‌ها بیزاری بگویند و جز نیکی درباره آن‌ها چیزی بگویند».

حضرت علی در نامه‌ای که توسط قیس بن سعد بن عباده فرماندار مصر برای اهل مصر فرستاد، بنا بر نقل الغارات ثقفی شیعی / ص ۲۱۰، و جلد ۱ الدرجات الرفیعه سید علیخان شوشتری / ص ۳۳۶، و تاریخ طبری جلد سوم / ص ۵۵۰، می‌فرماید: «.. فلما قضی من ذلك ما علیه قبضه الله عز وجل صلى الله عليه ورحمته وبركاته ثم إن المسلمين استخلفوا به أميرين صالحين عملاً بالكتاب والسنة وأحسننا السيرة ولم يعدوا لِسُنَّتِهِ ثم توفاهما الله عز وجل رضي الله عنهما». یعنی: «چون رسول خدا انجام داد از فرائض آنچه برعهده او بود، خدای عز وجل او را وفات داد، صلوات خدا و رحمت و برکات او بر او باد، سپس مسلمین، دو نفر امیر شایسته را جانشین او نمودند و آندو امیر به کتاب و سنت عمل کرده و سیره خود را نیکو نموده و از سنت و روش رسول خدا تجاوز نکردند، پس خدای عز وجل ایشان را قبض نمود، خشنود باشد خدا از ایشان».

در نهج البلاغه فیض الاسلام در خطبه ۲۱۹ علی علیه السلام از عمر رضی الله عنه،

تمجید می‌کند و می‌فرماید: «لِلَّهِ بِلَادُ فُلَانٍ فَلَقَدْ قَوْمَ الْأَوْدِ وَدَاوَى الْعَمَدِ وَأَقَامَ السُّنَّةَ وَخَلَّفَ الْفِتْنَةَ ذَهَبَ نَقِيُّ الثُّوبِ قَلِيلَ الْعَيْبِ أَصَابَ خَيْرَهَا وَسَقَى شَرَّهَا. أَدَّى إِلَى اللَّهِ طَاعَتَهُ وَأَتَقَاهُ بِحَقِّهِ رَحَلَ وَتَرَكَهُمْ فِي طُرُقٍ مُتَشَعِّبَةٍ لَا يَهْتَدِي بِهَا الضَّالُّ وَلَا يَسْتَقِينُ الْمُهْتَدِي.» (یعنی: کجی را راست نمود و بیماری را معالجه کرد، و سنت را بپا داشت، و تباہکاری را پشت سر انداخت، پاک جامه و کم عیب از دنیا رفت، نیکویی خلافت را دریافت، و از شر آن پیشی گرفت. طاعت خدا را بجا آورده از نافرمانی او پرهیز کرده حقش را ادا نمود....).

دیگر اینکه، روایتی است از حسن مثنی بن حسن مجتبی که گفت: «لو كان النبيُّ أراد خلافته لقال: أيها الناس! هذا وليُّ أمري والقائم عليكم بعدي، فاسمعوا له وأطيعوا، (ثم أضاف): أقسم بالله سبحانه أن الله تعالى لو آثر عليًّا لأجل هذا الأمر ولم يُقْصِدِ عليًّا كرم الله وجهه لكان أعظم الناس خطأً.» (یعنی: «حسن مثنی نوه امام حسن مجتبی فرمود: اگر به فرض محال، پیغمبر ﷺ می‌خواست جانشین برای خود انتخاب کند باید می‌گفت: ای مردم، این ولی امر من است و قائم بر شما بعد از من است، پس بشنوید و اطاعت کنید، قسم به خدا اگر پیغمبر ﷺ علی را انتخاب کرده بود، و علی برای خلافت جلو نیافتاده بود، خطاکارترین انسان‌ها بود.»). از این روایت هم معلوم می‌شود که پیغمبر، علی را انتخاب نکرده است.

دیگر اینکه در مکتوب ششم نهج البلاغه، علی علیه السلام، در نامه‌ای، به معاویه می‌نویسد: «إِنَّهُ بَايَعَنِي الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ وَلَا لِلْغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ فَإِنْ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِمَامًا كَانَ ذَلِكَ لِلَّهِ رِضًا فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بَطْعَنٍ أَوْ بَدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ فَإِنْ أَبِي قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ وَوَلَاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى.» (یعنی: «کسانی که با ابوبکر و عمر و عثمان بیعت کردند، به همان طریق با من بیعت کرده عهد و پیمان بستند، پس آن را که حاضر بوده نمی‌رسد که اختیار کند، و آن را که حاضر نبوده، نمی‌رسد که نپذیرد، و مشورت حق مهاجرین و انصار است، و چون ایشان گرد آمده

مردی را امام نامیده رضا و خشنودی خدا در این کاراست، واگر کسی بسبب عیبجوئی یا بر اثر بدعتی از فرمان ایشان سرپیچید، او را به اطاعت وادار نمایند، و اگر فرمان آنها را نپذیرفت با او می‌جنگند، بجهت اینکه غیر راه مؤمنین را پیروی نموده‌است، و خداوند او را واگذارد به آنچه که به آن رو آورده است».

چنانکه عرض شد، روایات در این مورد زیاد است که ما چندی از آن را ذکر نمودیم.

دیگر اینکه در تاریخ است که علی دخترش را به عمر داد، خود دلیل بر این است که عمر، مردی مؤمن بوده، و علی او را دوست می‌داشته، این مطلب را شیعه نیز قبول دارد که علی دخترش ام کلثوم را به عمر داد، آنها در وقتی که عمر خلیفهٔ مسلمین بود، اگر واقعا علی از طرف خدا انتخاب شده بود و جانشین پیغمبر بود و عمر حق او را غصب کرده بود، عمر کسی می‌شد که آشکارا خلاف دستور خدا رفتار می‌کرد، و علی به حکم دین حق نداشت که دخترش را به کسی بدهد که آشکارا حقی را زیر پا گذاشته‌است.

علی که این قدر انسان حقگو بوده و حاضر نبود با معاویه صلح کند و او را به سمت شام گمارد، چطور حاضر می‌شد که عمر را به سمت خلیفهٔ تمام مسلمانان قرار دهد، و تازه دختر خود را نیز به او دهد؟

پس جز این نبوده که علی با عمر دوست بوده و عمر مؤمن می‌بوده و حق علی را غصب نکرده، و این هم که می‌گویند علی خلیفهٔ بعد از پیغمبر بوده، روایات دروغی است که درست کرده‌اند، تا اختلاف بوجود آورند، و یهودیان نیز در این امر کوتاهی نکرده‌اند. تاریخ نشان می‌دهد که عبد الله بن سبای یهودی در بارهٔ علی روایات زیادی جعل کرده و گروه سبئی از او بوجود آمدند.

مطلب دیگر اینست که می‌دانیم علی، وقتی فاطمه را داشت زنی دیگر نگرفت، و بعد از مرگ او زن گرفت، پس چندی از فرزندان او در زمان ابوبکر و عمر و عثمان به دنیا آمدند. از فرزندان او که در زمان خلافت ۳ خلیفه به دنیا آمدند بعضی بنامهای ابوبکر بن

علی، عمر بن علی، و عثمان بن علی هستند. مثلاً در کتاب منتهی الآمال شیخ عباس قمی که شیعه امامیه است، می‌خوانیم: ابوبکر بن علی علیه السلام مادرش لیلی، بنت مسعود بن خالد است، و نیز: از پسران امیر المؤمنین علیه السلام پنج آوردند، امام حسن و امام حسین و محمد بن الحنفیه و عباس و عمر اکبر، و نیز در همان کتاب از عثمان بن علی ذکری به میان آورده‌است.

واقعاً عجیب می‌نماید که، ابوبکر، عمر و عثمان خلاف راه خدا بروند، حق علی را غصب کنند، بعد، علی، نام آن‌ها را روی فرزندان‌شان بگذارد، آیا اسم قحطی بود؟! آیا شیعیان حاضرند اسم یزید روی فرزندان‌شان بگذارند؟ چطور علی نام سه تن از فرزندان‌ش را ابوبکر و عمر و عثمان گذاشته؟ آیا جز این است که او علاقه به سه خلیفه داشته و احتمال می‌داده در آینده مردم روایات دروغ بسازند و تفرقه ایجاد کنند و برای رفع تفرقه این کار را کرده است؟! تا دوستی خود را با آن خلفاء ثابت کند، و نظرش در باره آنان نظر خوبی بوده‌است. چنانکه دانشمند شیعی سید بن طاووس در کتاب (کشف المحجبه) آورده و محمد بن یعقوب کلینی در کتاب «الرسائل» نگاشته، علی علیه السلام ضمن نامه خود درباره رفتار ابوبکر چنین فرموده است: «... فَوَلِيَ أَبُو بَكْرٍ فَقَارِبَ وَاقْتَصِد...» یعنی: «ابوبکر ولایت را با صدق نیت بدست گرفت و به راه اعتدال رفت»، و درباره عمر بن الخطاب چنین فرموده است: «وَكَانَ عَمْرٌ مَرَضِي السَّيْرَةَ مِنَ النَّاسِ عِنْدَ النَّاسِ...» یعنی: «رفتار عمر از میان اشخاص در نظر عموم مردم پسندیده و موجب رضایت بود...». در این مورد دلایل زیاد است که ما برای اختصار از ذکر آن‌ها خودداری می‌کنیم و همان طور که در مقدمه عرض شد به روایات مورد استشهاد شیعه در مورد امام زمان می‌پردازیم.

روایت دیگری که شیعه در مورد امام زمان به آن استناد می‌کند: از رسول خدا ﷺ روایت شده که: «مَنْ مَاتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً» (یعنی: هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده‌است).

اما جواب: معلوم نیست تا چه حد این روایت صحیح باشد، ولی در هر صورت معلوم است، مقصود از امام زمان در این روایت، امام و پیشوائی است که در هر زمانی، قدرت را در دست دارد که خواه این امام مؤمن باشد یا فاجر، اگر مؤمن باشد لازم است انسان در امور سیاسی نقش داشته باشد و او را تقویت کند، و اگر فاجر باشد لازم است که مسلمان از او پیروی نکند. پس مقصود از این روایت این است که مسلمان باید از اوضاع کشورش با خبر باشد، و روایاتی دیگر نیز مؤید گفته ما است.

در مستدرک الوسائل جلد سوم از اختصاص شیخ مفید از عمر بن یزید از امام موسی کاظم آورده: «مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ إِمَامٍ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً إِمَامٌ حَيٌّ يَعْرِفُهُ. قُلْتُ: لَمْ أَسْمَعْ أَبَاكَ يَذْكُرُ هَذَا يَعْنِي إِمَامًا حَيًّا! فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: قَدْ وَاللَّهِ قَالَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ وَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: مَنْ مَاتَ وَ لَيْسَ لَهُ إِمَامٌ يَسْمَعُ لَهُ وَ يُطِيعُ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً.»

عمر بن یزید می گوید از موسی بن جعفر شنیدم که می فرماید: کسیکه بدون امام بمیرد بمردن جاهلیت مرده است، امام زنده ای که او را بشناسد، عرض کردم از پدر بزرگوارت این قید را که امام باید زنده باشد نشنیدم: حضرت فرمود: بخدا سوگند پیغمبر خدا چنین فرمود، آنگاه حضرت فرمود رسول خدا ﷺ فرموده است: هر کس بمیرد و پیشوائی نداشته باشد که از او بشنود و اطاعت کند بمردن جاهلیت مرده است (کلمه امام زنده که از او بشنود و اطاعت کند قابل دقت است، و معلوم می شود، مقصود امامی است که باید مردم او را ببینند و سخنان او را بشنوند، نه امام زمان ساختگی و غایب شیعه). و بعضی گفته اند مقصود از شناختن امام، شناخت و آگاهی به آیات قرآن است یعنی، مقصود از امام قرآن است، زیرا یکی از مصادیق امام، کتب آسمانی و قرآن است، و خود پیغمبر ﷺ و علی نیز امامشان قرآن و تابع قرآن بودند.

مهدی همه را مسلمان می کند!

در صفحه ۱۰۶۸ به نقل از احتجاج طبرسی از امام مجتبی و آن حضرت از پدرش روایت نموده که فرمود: خداوند در آخر الزمان روزگاری سخت در میان جهل و نادانی،

مردی را برانگیزد و او را با فرشتگان خود تأیید می‌کند و یاران او را حفظ می‌نماید و با آیات و نشانه‌های خودش او را نصرت می‌دهد و بر کره زمین غالب گرداند.... سپس زمین را پر از عدل و داد و نور و برهان می‌کند، تمام مردم جهان در مقابل وی خاضع می‌شوند و هیچ کافری باقی نمی‌ماند، جز اینکه مؤمن می‌شود و هیچ بدکاری نباشد جز اینکه اصلاح می‌گردد....

حال به بینیم: این مسئله چگونه است، خداوند در آیه ۶۷ سوره مائده می‌فرماید: ﴿وَقَالَتِ الْيَهُودُ يَدُ اللَّهِ مَغْلُولَةٌ غُلَّتْ أَيْدِيهِمْ وَوُعِنُوا بِمَا قَالُوا بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ يُنفِقُ كَيْفَ يَشَاءُ وَلَيَزِيدَنَّ كَثِيرًا مِّنْهُمْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا ۗ وَالْقِيَامَةَ بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةُ وَالْبَغْضَاءُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ...﴾ [المائدة: ۶۴] یعنی: «یهودیان گفتند که دست خدا بسته است (کنایه از قدرت خدا) دستشان بسته باد، و لعنت کرده شدند بواسطه آنچه گفتند بلکه دست خدا باز است انفاق می‌کند آن طور بخواهد، و البته آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده، کفر و طغیان آن‌ها را زیاد می‌کند، و بینشان تا روز قیامت، دشمنی و کینه انداختیم...».

از این آیه بدست می‌آید تا قیامت یهودیان وجود دارند و بینشان کینه و دشمنی وجود خواهد داشت.

﴿وَمِنَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّا نَصْرِي أَخَذْنَا مِيثَقَهُمْ فَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ فَأَغْرَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ...﴾ [المائدة: ۱۴].

یعنی: «و از کسانی که گفتند ما نصاری هستیم پیمان گرفتیم پس فراموش کردند بعضی از آنچه را که یادآوری شدند به آن و برانگیختیم میان آنان دشمنی و کینه را تا روز قیامت...».

و از این آیه نیز بدست می‌آید که تا روز قیامت نصاری وجود دارند و میانشان کینه و دشمنی وجود خواهد داشت یا به عبارتی در قبل از قیامت تمام مردم پیرو یک دین

نمی‌شوند و همه مؤمن نمی‌شوند.

فصل دوّم:

آیاتی که به آنها استشهاد می‌کنند

۱- یکی از آیاتی که درباره مهدی بدان استشهاد می‌کنند آیه ۱۰۵ سوره انبیاء است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزُّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۵] «یعنی: در زبور بعد از ذکر نوشتیم که زمین را بندگان صالح من به ارث می‌برند».

می‌گویند صالحان زمین دنیا را در زمان ظهور مهدی به ارث خواهند برد.

و اما جواب: عجیب است آیه به این روشنی را چگونه از موضعش تحریف می‌کنند و به امری پوچ و دروغ نسبت می‌دهند، خدا لعنت کند کسانی را که روایات دروغ در اسلام وارد کردند و باعث کجروی در اسلام فرستاده شده از طرف خدا گشتند.

حال به‌بینیم مقصود از این آیه چیست؟ باید دنبال آدرس برویم که خداوند در این آیه داده‌است، یعنی باید برویم به‌بینیم در زبور حضرت داود چه نوشته شده، (در آیه ۲۹ و ۳۰ مزامیر ۳۷) آمده که: «صالحان وارث زمین خواهند بود و در آن تا ابد سکونت خواهند نمود». از این آیه کتاب زبور که ذکر صالحان کرده، و وارث زمین شدنشان است، معلوم می‌شود همان آیه‌ای است که خداوند آدرس داده و معلوم است که منظور از ارض، یعنی زمین بهشت. زیرا اگر مقصود زمین دنیا بود، زمین دنیا که تا ابد پابرجا نیست و صالحان در دنیا که تا ابد زنده نخواهند بود و بالاخره قیامت می‌شود، و خداوند می‌فرماید: ﴿إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زِلْزَالَهَا ۖ وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا﴾ [الزلزلة:

۲-۱]. و خداوند می‌فرماید: ﴿كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ ۖ وَيَبْقَىٰ وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

﴾ [الرحمن: ۲۶-۲۷] «یعنی: هر کس روی زمین است فانی می‌شود، و فقط خدای

صاحب جلال و اکرام باقی می ماند.»

در آیات دیگر از قرآن ارض بمعنای ارض بهشت نیز آمده، مثلاً در آیه ۷۴ سوره زمر می فرماید: ﴿وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَّبِعُوا مِنْ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمِلِينَ﴾ [الزمر: ۷۴] «یعنی: بهشتیان می گویند، ستایش خدائی را که به وعده اش وفا کرده و زمین بهشت را به ما به ارث داد، هر جا بخواهیم در آن برویم پس چه خوب است مزد عمل کنندگان». مضافاً بر اینکه «صالحون» در آیه مورد استناد مُحَلِّی به الف و لام است و تمام صالحان را شامل می شود نه فقط صالحان آخر زمان را که این ها می گویند.

۲- یکی دیگر از آیاتی که به آن استشهاد می کنند، آیه ۵ سوره قصص می باشد که خداوند می فرماید: ﴿وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتَضَعُّوا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلْنَاهُمْ أَيْمَةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ﴾ [القصص: ۵] «یعنی: ما اراده می کنیم که منت نهیم بر کسانی که مورد استضعاف در زمین قرار گرفتند که آن ها را پیشوایان و وارثان قرار دهیم». این آیه را دلیل بر اثبات مهدویت گرفته و به آن استشهاد می کنند، چنانکه روشن است در تفسیر هر آیه از قرآن باید به قبل و بعد آن نیز توجه داشت، آیات دیگری که آیه را تفسیر می کند مد نظر داشت، به مکی یا مدنی بودن آیه توجه داشت...

حال، خواننده عزیز توجه کن که ما قبل و ما بعد آیه چیست؟ خداوند قبل از این آیه می فرماید: ﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدَبِّحُ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ﴾ [القصص: ۴]. «یعنی: فرعون در آن سرزمین برتری جست و اهالی آن را گروه، گروه کرد، تا آن ها را ضعیف کند، پسران آن ها را سر می برید، و زنان شان را زنده می گذاشت، و از مفسدین بود»، سپس خداوند می فرماید: «ما اراده کردیم بر همان مستضعفان آن سرزمین منت نهیم، و آنان را پیشوایان و وارثان نمائیم» (یعنی مستضعفان بنی اسرائیل را) در زمان موسی، و مفسرین

سنی و شیعه نیز این مطلب را گفته‌اند. حال اگر کسی اشکال کند که چرا «نمن»، فعل مضارع است، پاسخ آنست که خداوند در اینجا لفظ مضارع بکار برده تا نشان دهد اراده او به پیروزی موسی بعد از استضعاف فرعون بوده، چنانکه در آیه بعد می‌فرماید:

﴿...وَأُتِرَىٰ فِرْعَوْنَ وَهَمَمَنَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾ [القصص: ۶].

که کلمه «نری» نیز به لفظ مضارع آمده‌است، با آنکه فرعون و هامان قبل از محمد ﷺ بوده‌اند، پس خداوند لفظ «نری» که فعل مضارع است، آورده و «أرینا» که فعل زمان گذشته‌است، نیاورده، یعنی بعد از استضعاف آنها اراده کردیم به آنها نشان دهیم آن عذابی را که لایق آن بوده‌اند و دلیل دیگر اینکه آیه ۱۳۷ سوره اعراف نیز به وارث زمین شدن بنی اسرائیل اشاره می‌کند.

﴿وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ مَشْرِقَ الْأَرْضِ وَمَغْرِبَهَا الَّتِي بَرَكْنَا فِيهَا وَتَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ الْحُسْنَىٰ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ بِمَا صَبَرُوا وَدَمَّرْنَا مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ فِرْعَوْنَ وَقَوْمَهُ وَمَا كَانُوا يَعْرِشُونَ﴾ [الأعراف: ۱۳۷].

یعنی: «به آن گروهی که پیوسته تضعیف می‌شدند بخش‌های باختری و خاوری سرزمین (فلسطین) را که در آن برکت قرار داده بودیم به میراث اعطا کردیم و برای اینکه صبر کردند وعده نیکوی پروردگارت به بنی اسرائیل تحقق یافت و آنچه را که فرعون و قومش ساخته بودند ویران کردیم».

۳- آیه دیگری که به آن استشهاد می‌کنند و پوسترهائی از آن درست کرده و بر روی پارچه با خط درشت می‌نویسند و هزینه زیادی را که باید صرف تبلیغات اسلام راستین شود صرف گمراه نمودن مردم می‌کنند، آیه ۸۶ سوره هود است، که می‌فرماید: ﴿بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ...﴾ [هود: ۸۶]. که شیعیان می‌گویند منظور از «بقية الله»، امام زمان است!!! این آیه نیز با توجه به ما قبل و ما بعدش بروشنی معلوم است که مربوط به قوم شعیب است که پیغمبر آنان می‌فرمود: کم فروشی نکنید، و آنچه خدا از

روزی های حلال باقی گذاشته از آن‌ها سود بجوئید، و مقصود از «بقیة الله»، سود حلالی است که از راه کسب بدست می‌آید، و طرف صحبت قوم شعیب هستند، مفسرین اهل سنت، این آیه را در مورد قوم شعیب و «بقیة الله» را در این آیه سود حلالی که از راه کسب بدست می‌آید، دانسته‌اند. در تفسیر مجمع البیان که از تفاسیر شیعی است، در ذیل این آیه آمده است: ««البقیة» بمعنى الباقي، أي ما أبقى الله تعالى لكم من الحلال بعد إتمام الكيل والوزن خیر من البخس والتطیف. و شرط الإیمان فی كونه خیراً لهم لأنهم إن كانوا مؤمنین بالله عرفوا صحة هذا القول». «یعنی: بقیه در این آیه بمعنای باقی، منظور آن چیزی است که خدای تعالی از حلال برای شما باقی گذارد، پس از آنکه شما کیل و ترازو را کامل و تمام نمائید و بهتر است برای شما از کم دادن و کمفروشی، و منظور از شرط ایمان که در آیه، آن را ذکر کرده یعنی تمام دادن پیمان و ترازو برای ایشان بهتر است اگر به خدا ایمان داشته و صحت این قول را بفهمند».

و مفسرین دیگری از شیعه نیز بر این مطلب هستند، و مقصود از بقیة الله را سود حلال از کسب در این آیه می‌دانند، و این آیه را در مورد قوم شعیب می‌دانند، حال اگر مفسری از روایتی ضعیف استفاده کرده باشد و حرفی زده باشد، نظرش طبق آیه قرآن و روایات زیاد در این مورد و نظر مفسرین سنی و شیعه، صحیح نمی‌باشد. و بعلاوه باید گفت خدا اجزاء ندارد که امام زمان باقی آن اجزاء باشد.

۴- آیه دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آیه سوم از سوره بقره است که خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۳﴾ وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿۴﴾﴾ [البقرة: ۳-۴]. می‌گویند منظور از ایمان به غیب، ایمان به مهدی می‌باشد.

و اما جواب: اگر این آیه را با توجه به آیات ما قبل و ما بعدش در نظر بگیریم، معلوم می‌شود، مقصود از غیب در این آیات ذات باری تعالی است. برخی گفته‌اند: مقصود از «غیب»، قیامت است که اکنون از نظرها پنهان است، ولی آن‌ها نیز اشتباه

می‌کنند و بزودی دلیلش عرض می‌شود، و اما دلیل اینکه این آیه در مورد ذات خداوند است و در مورد مهدی نیست:

(۱) چنانکه توجه شود، می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ﴾ [البقرة:

۳] «متقین کسانی هستند که به غیب ایمان می‌آورند و نماز را بپا می‌دارند.....».

بنابراین، پیش از نماز خواندن باید ایمان به خدا و جود داشته باشد، تا اینکه برای او نماز خوانده شود، پس معلوم می‌شود منظور از **يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ**، ایمان به خداوند است که بعد از آن می‌فرماید: «وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ»، و نماز می‌خوانند.

(۲) غیب در این آیه خداوند است و **يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ**، مقصود ایمان به خداوند است، چون اگر به آیات قبل و بعدش توجه کنیم، خداوند چند چیز را از صفات متقین قرار داده: - ایمان به غیب، - نماز خواندن، - انفاق کردن، - ایمان به قرآن و کتب آسمانی، - ایمان به آخرت. حال آیا می‌توان گفت در این چند مورد ایمان به خدا مطرح نشده؟ البته خیر، و ما می‌دانیم که ایمان به خدا از همه چیز واجب تراست، پس غیب جز ذات خداوند متعال در این آیه چیز دیگری نیست.

(۳) خداوند در هر سوره از قرآن از خودش یاد کرده و هزاران بار در قرآن از خودش یاد کرده و مؤمنین هم باید به خداوند ایمان بیاورند، ولی از مهدی در قرآن یاد نشده، چیزی که از او یاد نشده، چگونه خدا می‌خواهد مردم به او ایمان آورند! آیا غیب در این آیه ذات خدا باید باشد و ایمان به غیب، ایمان به خدا باید باشد که اینهمه خدا از خود یاد کرده، یا ایمان به مهدی که یاد او و نامی از او در قرآن نیست؟ و بعلاوه خدا در این آیه، از بشر ایمان به غیب را خواسته و دستور داده به غیب ایمان آورند، در حالیکه اگر منظور از غیب، امام زمان شیعه باشد، پس از ظهور او این آیه لغو می‌شود، زیرا ظاهر شده و دیگر، غیب نیست تا مردم به غیب ایمان آورند.

(۴) خداوند در آیه ۱۲ سوره ملک می‌فرماید: ﴿إِنَّ الدِّينَ تَخَشُّونَ رَبَّهُمْ بِالْغَيْبِ لَهُمْ

مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ كَبِيرٌ﴾ [الملک: ۱۲] «یعنی: کسانی که خداوند را با آنکه در غیب است

در مقابلش خاشع هستند برای آن‌ها آمرزش و اجر کریم است.» و در سوره یس آیه ۱۱ فرموده: ﴿إِنَّمَا تُنذِرُ مَنِ اتَّبَعَ الذِّكْرَ وَخَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ﴾ [یس: ۱۱]، و در سوره ق آیات ۳۱ تا ۳۳ می‌فرماید: ﴿وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ غَيْرَ بَعِيدٍ﴾ هَذَا مَا تُوْعَدُونَ لِكُلِّ أَوَّابٍ حَفِيظٍ ﴿۳۱﴾ مَن خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ ﴿۳۲﴾ [ق: ۳۱-۳۳].

۵) مقصود از غیب در آن آیه، قیامت هم نیست، چون در آخر آیه ۴ همان سوره «بقره» می‌فرماید: ﴿وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ﴾ [البقره: ۴]، یعنی، «متقین به آخرت یقین دارند»، اگر مقصود از غیب، قیامت باشد، تکرار مکرر می‌شود، و بعید است که خداوند ایمان به خودش را از صفات متقین نیاورد و ایمان به آخرت را دو بار تکرار کند.

۵- آیه دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آیه ۹ سوره صف است که در آیه ۳۳ سوره توبه نیز شبیه به آن آمده و آن این است: ﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ﴾ [التوبة: ۳۳] «یعنی: خداست که پیامبرش را با هدایت و آئین درست به سوی مردم فرستاد تا آئین وی را بر تمام آئین‌ها پیروز گرداند، هرچند مشرکان را خوش آیند نباشد».

مجلسی این آیه را همچون آیات قبل در بحار آورده که این آیه درباره قائم آل محمد است و او امامی است که خداوند او را بر همه کیشها غالب گرداند.

و اما جواب: در مورد این آیه، برخی از علمای شیعه، این آیه را تحقق یافته در صدر اسلام می‌دانستند که پیغمبر اصحابش بر تمام جهان آن روز مسلط شدند و اسلام بر همه جا غلبه کرد، من جمله آیت الله ابو القاسم خوئی، در کتاب «البیان» در بحث اعجاز قرآن این آیه را تحقق یافته در صدر اسلام می‌داند. و برخی می‌گویند اسلام در میدانهای جنگ بر یهود و نصاری و زرتشتیان و کفار غلبه یافت، حال ما روشن می‌سازیم که این آیه در چه موردی است؟

۱) در این آیه قید «أرسل رسوله»، آمده یعنی خداوند رسولش را فرستاد تا آئین خود

را بر آئین‌های دیگر غالب گرداند، پس معلوم می‌شود، غلبه آئین حق بوسیله رسول یعنی محمد ﷺ انجام شد، و بدین معنی است که برخی گفته‌اند، محمد ﷺ در میدانهای جنگ بر کفار و اهل کتاب غلبه نمود، ولی به نظر ما صحیح‌تر این است که بوسیله براهین و دلائلی که در قرآن است بر روش‌های غلط و آئین‌ها غلبه نمود، و در سوره صف، آیه ۱۴ می‌فرماید: ﴿يَتَّيِبُهَا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا كُتُبًا أَنْصَارَ اللَّهِ كَمَا قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ لِلْحَوَارِيِّينَ مَنْ أَنْصَارِي إِلَى اللَّهِ قَالَ الْحَوَارِيُّونَ نَحْنُ أَنْصَارُ اللَّهِ فَأَمَّنتَ طَائِفَةٌ مِّنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَكَفَرَتَ طَائِفَةٌ فَأَيَّدْنَا الَّذِينَ ءَامَنُوا عَلَىٰ عَدُوِّهِمْ فَأَصْبَحُوا ظَاهِرِينَ ﴿۱۴﴾ [الصف: ۱۴]. «یعنی: ای کسانی‌که ایمان آورده‌اید، یاران خدا باشید چنانکه عیسی بن مریم به حواریین گفت چه کسی مرا در راه خدا یاری می‌کند؟ حواریون گفتند: ما ئیم یاران خدا، پس طائفه‌ای از بنی اسرائیل ایمان آوردند و طائفه‌ای کفر ورزیدند، پس ما کسانی را که ایمان آوردند بردشمنانشان غالب گردانیدیم». از جمله کسانی که گفته‌اند این غلبه پیروان عیسی بر دشمنانشان با حجت بوده، زید بن علی است که چنین گفته، و صاحب کشف نیز نظیر این قول را آورده است.

۲) خود قرآن در چندین آیه تصریح نموده و خبر داده که یهود و نصاری تا قیامت هستند و هیچوقت محو نخواهند شد، و اگر ما بگوئیم این آیه می‌گوید تمام ادیان از بین می‌روند و فقط همه مسلمان می‌شوند با آن آیات شریفه که در سوره مائده آمده و ما قبلاً بیان کردیم، منطبق نمی‌شود. و بعلاوه در این آیه یعنی آیه ۹ از سوره صف، خدا نفرموده رسول را فرستادیم تا ادیان دیگر را محو نماید، بلکه فرموده بر آنها غالب باشد. دیگر آنکه خداوند در آیه ۲۱ سوره مجادله فرمود: ﴿كَتَبَ اللَّهُ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَكُونَ لَكُمْ مَوَدَّةٌ مِّنْ دُونِ اللَّهِ يَكُونُ لَكُمْ مَوَدَّةً مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَذَلِكُمْ يَكُونُ ظُهْرًا لَّكُمْ يَوْمَ الْبُرْجِ وَرَسُولِي﴾ [المجادلة: ۲۱]. مضمون این آیه این است که «خدا مقرر داشته که او و رسولانش غالب و پیروز خواهند گشت». و ما می‌دانیم که برخی از رسولان خدا را کشتند. پس منظور از غلبه در این آیه، غلبه معنوی می‌باشد.

۶- از آیات دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آیه ۵۵ سوره نور است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُم مِّن بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَن كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ﴾ [النور: ۵۵] «یعنی: خدا به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل‌های صالح را پیشه کرده‌اند وعده داده که آن‌ها را در زمین خلیفه گرداند، همان طوریکه کسانی که قبل از ایشان بودند در زمین خلیفه گردانید، و ثابت می‌دارد برای آنان دینشان را که برایشان برگزید، و ترس آن‌ها را بعد از خوفشان تبدیل به امنیت گرداند تا اینکه مرا عبادت کنند و شریکی برابم قرار ندهند، و هر کس بعد از این کافر شود، جزء فاسقان خواهد بود»، می‌گویند، این آیه در باره مهدی نازل شده است.

و اما جواب:

۱) در این آیه ذکر: «آمَنُوا مِنْكُمْ» بطور خطاب است که معلوم می‌شود درباره کسانی است که این آیه را از پیغمبر شنیده‌اند.

۲) در این آیه، قید شده: «كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِن قَبْلِهِمْ...» یعنی، شما را جانشین نماید همان طوریکه قبل از شما را جانشین گرداند. و اگر ما در قرآن نگاه کنیم می‌بینیم که خداوند گذشتگان را در تمام کره زمین خلافت و سلطنت نداد، مثلاً در سوره ص آیه ۲۶ می‌فرماید: ﴿يٰۤاٰدَمُ اٰمُرْ اٰتَمَٰنَۃً اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيْفَةً فِى الْاَرْضِ فَاٰحِمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ...﴾ [ص: ۲۶]، یعنی: «ای داود ما تو را خلیفه‌ای در زمین قرار دادیم، پس میان مردم به حق حکم کن...»، از این آیه معلوم می‌شود منظور از خلیفه، خلیفه بر تمام زمین نیست چون حضرت داود برگوشه‌ای از زمین حکومت نموده، و بر تمام اهل آن حکومت نمی‌کرد، حال اگر کسی اشکال کند از کجا حضرت داود بر تمام اهل زمین حکومت نکرده باشد، می‌گوییم از قرآن معلوم می‌شود، حضرت سلیمان که پسر داود بود بعد از داود، از حال اهالی سبا که خورشید

پرست بودند، با خبر نبود و هدهد برای او خبر آورد، یعنی تمام اهل زمین در زمان داود تسلیم خدا و دین داود نشده بودند، و از آن خبری نداشتند، و در زمان داود خورشید پرستانی در زمین بودند که داود خبر نداشت و آنها نیز از داود خبر نداشتند، بعدا در زمان پسرش سلیمان که جانشین داود شد با خبر شدند، و چه بسا کسانی که در زمین می‌بودند که سلیمان هم از آنها خبر نداشت و در آیات ۲۳ تا ۲۸ سوره نمل نمایان است.

پس معلوم می‌گردد مقصود از خلیفه شدن، جانشین شدن، بر کفار و غلبه بر آنها در ناحیه مکه و اطراف آن است که در صدر اسلام بوقوع پیوست و در دعای وحدت که هنگام فتح مکه است، می‌خوانیم: لا إله إلا الله وحده وحده، أنجز وعده، ونصر عبده وهزم الأحزاب وحده، و مقصود از «أنجز وعده»، خلافت مسلمین بر مکه است که طبق آیه مورد استشهاد ﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِنكُمْ وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ...﴾ بوقوع پیوست، و بعلاوه کلمه «الأرض» در این آیه با الف و لام آمده، که می‌توان گفت الف و لام عهد است مانند آن آیه که خدا به پیغمبرش فرموده کفار می‌خواستند تو را از زمین بیرون کنند ﴿وَإِنْ كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا﴾ [الإسراء: ۷۶]، که منظور این نیست که پیغمبر را از کره زمین بیرون اندازند بلکه کلمه ارض با الف و لام آمده یعنی از آن زمین معلوم، اخراج نمایند.

۳) در نهج البلاغه آمده که هنگام جنگ مسلمین با ایران علی به این آیه اشاره و به عمر فرمود: «وَنَحْنُ عَلَى مَوْعُودٍ مِنَ اللَّهِ وَاللَّهُ مُنْجِزٌ وَعْدُهُ». بنابراین اصحاب رسول بر قسمتی از کره زمین خلافت کردند، همچنانکه مردم پیش از ایشان نیز بر پاره‌ای از زمین خلافت و حکومت کردند.

۷- آیات دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آیات ۸۲ و ۸۳ سوره نمل است که خداوند می‌فرماید: ﴿وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ ﴿۸۲﴾ وَيَوْمَ نَخْشُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ

يُوزَعُونَ ﴿٨٣﴾ [النمل: ۸۲-۸۳] «یعنی: هنگامیکه آن گفته (عذاب) بر کفار محقق شود از زمین جنبنده‌ای بر آنها خارج کنیم که با آنها سخن می‌گوید، زیرا مردم به آیات ما یقین نمی‌داشتند، و روزی که از هر امتی دسته کسانی که به آیات ما تکذیب می‌کردند محشور می‌کنیم، پس آنها باز داشته شوند».

می‌گویند: منظور از «دابه» یعنی جنبنده در آیه ۸۲، «مهدی» می‌باشد، و می‌گویند، آیه ۸۳ در باره رجعت می‌باشد.

توضیح: در خبر مفضل بن عمر مشاهده کردیم که از «دابه الارض» سخن گفته که در بین رکن و مقام ظاهر می‌شود و «دابه الارض» را غیر از مهدی دانسته در صورتی که در روایت آمده که «دابه الارض» مهدی است، و این یک تناقض دیگر است.

و اما جواب: در مورد آیه اول (یعنی آیه ۸۲)، باید گفت: اولاً کلمه «دابه» در قرآن به معنی جنبندگان پست آمده، ثانیاً در مورد این آیه (۸۲ نمل) باید به ما قبل آن توجه کرد، در آیه ۶۶ همین سوره (نمل) در باره شک کفار است که به آخرت شک داشتند، آیه ۶۷ در مورد صحبت کفار است که می‌گفتند آیا اگر استخوان شویم و خاک گردیم، روز قیامت برانگیخته می‌شویم؟ در آیه ۷۱ می‌گفتند: این وعده چه موقع است؟ در آیه ۸۰ می‌فرماید: «تو مردگان را نمی‌توانی بشنوانی و تو هدایت کننده کوران نیستی»، بعد در آیه ۸۲ که مورد بحث است، می‌فرماید: «وقتی که وعده عذاب بر آنها محقق شود (یعنی بر کفار)، از زمین جنبنده‌ای خارج می‌کنیم که با آنها صحبت می‌کند، زیرا مردم به آیات ما یقین نداشتند». از عبارت «به آیات ما یقین نداشتند»، معلوم است در موردی است که در آیه ۶۶ خداوند فرمود: «کفار در مورد آخرت در شک بودند»، پس با توجه به آیات قبل، معلوم می‌شود مقصود قیامت کبری است که کفار به آن شک داشتند، دیگر اینکه اصلاً در قرآن صحبت از مهدی نیست که در مورد او و ظهورش صحبتی شده باشد، تا بعضی در شک باشند و قبول نکنند، دیگر اینکه روایات زیادی نیز تأیید می‌کند که این آیه درباره جهان آخرت و قیامت است. دیگر اینکه منظور از «ارض» در

این آیه همان «ارض» قیامت است که در گذشته به آن اشاره شد.

و اما آیه ۸۳ سوره نمل: با توجه به آیات که گفته شد و در ارتباط با آنها، این آیه نیز در باره قیامت باید باشد و اما چرا گفته شده که از هرامتی دسته کسانی را که تکذیب آیات ما را کردند، محشور می‌کنیم؟ جواب آنستکه اگر به آیات ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲ سوره طه توجه شود، خداوند می‌فرماید: ﴿مَنْ أَعْرَضَ عَنْهُ فَإِنَّهُ يَحْمِلُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وِزْرًا﴾ ﴿۱۰۰﴾ خَلِدِينَ فِيهِ وَسَاءَ لَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حِمْلًا ﴿۱۰۱﴾ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ وَنَحْنُ الْمُجْرِمِينَ يَوْمِئِذٍ زُرْقًا ﴿۱۰۲﴾ [طه: ۱۰۰-۱۰۲] یعنی: «هرکس از ذکر (قرآن) روی برگرداند، پس روز قیامت بار سنگینی را حمل کند، آنان در آن (گناه) همواره می‌مانند و در روز قیامت حامل بد باری خواهند بود و روزی که در صور دمیده می‌شود مجرمین در آن روز سفیدچشم محشور گردند».

از این آیات که در مورد قیامت است، معلوم می‌شود: با اینکه در قیامت تمام موجودات محشور می‌شوند، ولی خداوند می‌فرماید در آن مجرمین را کور محشور می‌کنیم، چون طرف صحبت مجرمین هستند، و معلوم است که غیر مجرمین بلکه مؤمنین نیز در قیامت محشور می‌شوند، و ما نمی‌توانیم بگوئیم چون در این آیه صحبت از غیر مجرمین نشده، پس فقط مجرمین محشور می‌شوند، و بقول معروف اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند.

دیگر اینکه اگر به آیه مورد استشهاد در بحث، یعنی آیه ۸۴ توجه کنیم، می‌بینیم می‌فرماید: ﴿حَتَّىٰ إِذَا جَاءُ وَقَالَ أَكْذَبْتُمْ بِآيَاتِي﴾ [النمل: ۸۴]. «یعنی: تا اینکه بیایند، به آنان خدا خواهد گفت: آیا آیات مرا تکذیب کردید»، پس معلوم می‌شود منظور از آمدن آنها، آمدن در صحرای محشر قیامت کبری است که خداوند با آنها صحبت خواهد کرد، چون زمان مهدی که اینها می‌گویند خدا با کسی صحبت نمی‌کند، و این قیامت است که خداوند با خلایق صحبت خواهد کرد.

دیگر اینکه از این آیات (۸۳ و ۸۴) نمل معلوم می‌شود، مسافتی را باید کفار در قیامت طی کنند تا آنها را به آتش اندازند، و اما تکلیف دیگران چه می‌شود، یعنی

مؤمنین و ضالین؟، در آیات دیگر به آن‌ها اشاره شده و آیات ۸۳ و ۸۴ سوره نمل در مقام وصف حال تکذیب کنندگان پیامبران در قیامت است.

۸- آیه دیگری که به آن استشهاد می‌کنند: علی بن ابراهیم از عبد الله بن عباس روایت کرده که پیغمبر ﷺ در تفسیر آیه ﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّهَا﴾ [الشمس: ۳]، فرمودند که مقصود از روشنی در این آیه، امامان ما اهل بیت هستند که در آخر الزمان به سلطنت می‌رسند و زمین را پر از عدل و داد می‌کنند.

جواب: خداوند در قرآن به عصر - روز - شب - ماه - خورشید - زیتون - انجیر و غیر این‌ها قسم خورده که معلوم می‌شود همان مخلوقات اوست، بنابر این روز که در این آیه خدا به آن قسم خورده همین روز است که خورشید از افق ظاهر می‌شود، و اگر ما مقصود از روز را روشنی و امام بگیریم، پس مقصود از لیل (شب) که خدا به آن قسم خورده و فرموده: «وَاللَّيْلِ» را چه بگیریم؟ می‌گویند مقصود از «لیل» که خدا به آن قسم خورده عمر است، و مقصود از «شمس»، علی است، باید ایشان گفت خداوند به چیز مهم قسم می‌خورد، اگر مقصود از «لیل» عمر باشد، خدایتعالی چگونه به آن قسم یاد نموده با اینکه باید بر چیزهای خوب قسم می‌خورد، چرا به لیل که به قول شما بمعنی عمر است قسم یاد نموده است!!!

تذکر: عمر را مسلمان پاکی می‌دانیم و استدلال بالا را از جهت مطابقت با زبان شیعیان و الزام خصم ذکر نمودم تا اینکه به زبان ایشان صحبت کرده باشیم.

۹- آیه دیگری که به آن استشهاد می‌کنند آیه ۱۱ سوره غافر است که کفار می‌گویند:

﴿قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ فَاعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِّن سَبِيلٍ﴾ [غافر: ۱۱]. «یعنی کفار در جهنم خواهند گفت: پروردگارا دو بار ما را میراندی و دو بار ما را زنده نمودی، پس اعتراف نمودیم به گناهانمان پس آیا برای خروج از جهنم راهی وجود دارد».

این آیه را دلیل آورده، می‌گویند که مقصود از دو بار میراندن یکی هنگام مردن در این دنیا می‌باشد، و مرگ دومی، مردن بعد از رجعت است.

و اما جواب: این آیه دلالتی بر رجعت ندارد و آیه چنین مقصودی را نمی‌رساند، زیرا اگر منظور رجعت باشد و ما به فرض محال بگوئیم قبل از قیامت رجعتی باشد، در این صورت برای کسانی که به دنیا رجعت می‌کنند، سه حیات می‌باشد و دو مرگ، زیرا یک حیات در این دنیا و بعد از آن مرگ، حیات دیگر، در رجعت و بعد از آن مرگ و حیات سوم در قیامت، و می‌شود سه بار زنده شدن و دو بار مردن. و با آیه جور در نمی‌آید، زیرا کفار می‌گویند دو بار ما را میراندی و دو بار ما را زنده کردی. حال اگر فرض کنیم که در رجعت کفار نمی‌میرند و وارد قیامت می‌شوند، در این صورت دو بار حیات و یک بار مرگ می‌شود که باز هم با آیه جور در نمی‌آید. هرچند که قبل از قیامت کبری تمام کسانی که در روی زمین هستند می‌میرند و بعد در قیامت زنده می‌شوند و کسی در روی زمین زنده وارد قیامت نمی‌شود.

پس معلوم می‌شود آیه در مورد رجعت نیست، و حال ببینیم در چه موردی است؟

با توجه به خود آیه، معلوم می‌شود که دوزخیان می‌گویند، خدایا ما را دو بار میراندی و دو بار زنده کردی آیا راهی برای خروج هست؟ مقصود عذاب آنها در دوزخ است که دو باره به حالت بیهوشی افتادند و دو باره به حالت اصلی بازگشتند، می‌گویند راهی هست ما را از جهنم نجات دهی؟ چون عذاب چشیده‌اند، ولی اگر صحبت آنها را در باره مرگ و زندگی در دنیا بگیریم، حرفشان بی ربط می‌شود، چون اقرار به زندگی و مرگ چه ارتباط با تقاضای آنها در مورد رهایی از آتش دارد. حال اگر کسی بگوید کفار در جهنم نمی‌میرند طبق آیه: ﴿لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ﴾ [طه: ۷۴]، می‌گویم کفار به نظر خودشان صحبت می‌کنند، به نظرشان می‌آید که آن حالت بیهوشی ناشی از عذابها، مرگ است، و آیه ۱۶ و ۱۷ سوره ابراهیم نیز مؤید عرض ماست که می‌فرماید: ﴿مَنْ وَرَّآهُمْ جَهَنَّمَ وَيُسْقَىٰ مِنْ مَّاءٍ صَدِيدٍ ﴿١٦﴾ يَتَجَرَّعُهُ وَلَا يَكَادُ يُسِغُهُ وَيَأْتِيهِ

الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكَانٍ وَمَا هُوَ بِمَيِّتٍ وَمِنْ وَرَائِهِ عَذَابٌ غَلِيظٌ ﴿۷۳﴾ [ابراهیم: ۱۶-
 ۱۷] «یعنی: جایگاه هر جبار عنیدی جهنم است و در آن آب سوزان چشاندن می‌شود و
 جرعه جرعه داده می‌شود و از شدت سوزان بودنش نخواهد خورد و از هر طرف مرگ
 می‌آید و او نمی‌میرد و از بالای او عذابی دردناک است.»
 از همین آیه اخیر، معلوم می‌شود که مقصود از اینکه از هر طرف مرگ می‌آید ولی
 نمی‌میرد، اینست که نمی‌میرد برای همیشه که راحت شود، و از آیه ﴿لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا
 تَحْيَىٰ﴾ [طه: ۷۴]، «یعنی: نه در جهنم می‌میرد و نه زنده می‌شود»، نیز معلوم می‌شود
 برای همیشه نمی‌میرد و برای همیشه زنده نمی‌ماند، بلکه حالتی بین تبدیل شدن مرگ به
 زندگی و بعکس که نوعی عذاب است، و کفار آن را در جهنم ذکر می‌کنند.
 و بعلاوه خداوند در قرآن از قول اهل بهشت چنین می‌آورد که ایشان می‌گویند:
 ﴿أَفَمَا نَحْنُ بِمَيِّتِينَ ﴿۷۴﴾ إِلَّا مَوْتَتَنَا الْأُولَىٰ...﴾ [الصافات: ۵۸-۵۹]. «آیا ما در این جا دیگر
 نمی‌میریم مگر همان یکبار مرگی که در دنیا مردیم» که معلوم می‌شود، ایشان فقط یکبار
 مرگ را چشیده‌اند، آنهم در دنیا. پس این آیه در مورد هرچه باشد، درباره رجعت
 نمی‌تواند باشد.

فصل سوّم: حدیث لوح جابر

ما در فصول قبل از کتاب بحار الانوار مجلسی روایات مهمی را که در اثبات مهدویت به آن استشهاد می‌کنند، آوردیم و آن‌ها را نقد نمودیم. اکنون لازم دیدیم، احادیث مهمه دیگری را که شیعه به آن در اثبات امامت و من جمله امام زمان به آن استشهاد می‌کند، و مجلسی در جلد سیزدهم بحار الانوار نیاورده است بیاوریم، و چون این احادیث تقریباً همگی شبیه به هم است، به نقد یکی از آن‌ها که بین شیعه بسیار مهم است، اکتفاء می‌نمائیم، و سپس نقد و بررسی و دلایل بطلان این حدیث را بیان خواهیم کرد، که دلایل بطلان این حدیث احادیث دیگر از این قبیل را نیز رد می‌کند.

اینک به این حدیث معروف که به حدیث لوح جابر معروف است، می‌پردازیم: در کتاب «اکمال الدین» صدوق و نیز در کتاب «عیون اخبار الرضا»، این حدیث با این سند آمده:

«حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ إِبْرَاهِيمَ بْنِ اسْحَقَ الطَّالِقَانِيُّ عَنِ الْحَسَنِ بْنِ إِسْمَاعِيلَ عَنْ سَعِيدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ نَصْرِ الْقَطَّانِ عَنْ عُيَيْدِ اللَّهِ بْنِ مُحَمَّدِ السُّلَمِيِّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحِيمِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سَعِيدِ بْنِ مُحَمَّدِ عَنِ الْعَبَّاسِ بْنِ أَبِي عَمْرٍو عَنْ صَدَقَةَ بْنِ أَبِي مُوسَى عَنْ أَبِي نَضْرَةَ قَالَ:

لَمَّا احْتَضَرَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ الْبَاقِرِ عليه السلام عِنْدَ الْوَفَاةِ دَعَا بَابِنَهُ الصَّادِقَ عليه السلام لِيُعْهَدَ إِلَيْهِ عَهْدًا فَقَالَ لَهُ أَخُوهُ زَيْدُ بْنُ عَلِيٍّ: لَوْ امْتَثَلْتَ فِي بَمَثَلِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ لَرَجَوْتُ أَنْ لَا تَكُونَ أَتَيْتَ مُنْكَرًا. فَقَالَ لَهُ: يَا أَبَا الْحُسَيْنِ! إِنَّ الْأَمَانَاتَ لَيْسَتْ بِالْمَثَالِ وَلَا الْعُهُودُ بِالرُّسُومِ وَإِنَّمَا هِيَ أُمُورٌ سَابِقَةٌ عَنْ حُجَجِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ. ثُمَّ دَعَا بِجَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ فَقَالَ لَهُ: يَا جَابِرُ! حَدِّثْنَا بِمَا عَايَنْتَ مِنَ الصَّحِيفَةِ. فَقَالَ لَهُ جَابِرٌ: نَعَمْ يَا بَا جَعْفَرُ! دَخَلْتُ إِلَى مَوْلَاتِي فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَأَهْنُهَا بِمَوْلِدِ الْحَسَنِ عليه السلام فَإِذَا بِيَدِهَا صَحِيفَةٌ بِيَضَاءٍ مِنْ دُرَّةٍ فَقُلْتُ: يَا سَيِّدَةَ النَّسْوَانِ! مَا هَذِهِ الصَّحِيفَةُ الَّتِي أَرَاهَا مَعَكَ؟ قَالَتْ: فِيهَا أَسْمَاءُ الْأَيْمَةِ مِنْ وُلْدِي. قُلْتُ: لَهَا نَاولِينِي

لَأَنْظُرَ فِيهَا؟ قَالَتْ: يَا جَابِرُ لَوْ لَا التَّهْيِي لَكُنْتُ أَفْعَلُ لَكِنَّهُ قَدْ نَهَى أَنْ يَمَسَّهَا إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيُّ نَبِيٍّ أَوْ أَهْلُ بَيْتِ نَبِيٍّ وَ لَكِنَّهُ مَأْذُونٌ لَكَ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى بَاطِنِهَا مِنْ ظَاهِرِهَا! قَالَ جَابِرٌ: فَقَرَأْتُ فَإِذَا أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْمُصْطَفَى أُمُّهُ أَمِنَةُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ الْمُرْتَضَى أُمُّهُ فَاطِمَةُ بِنْتُ أَسَدِ بْنِ هَاشِمٍ بْنِ عَبْدِ مَنَافٍ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْمُتَّقِيُّ أُمُّهُمَا فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ أَبُو مُحَمَّدٍ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْعَدْلُ أُمُّهُ شَهْرَبَانُوتُ بِنْتُ يَزْدَجَرْدَ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ الْبَاقِرِ أُمُّهُ أُمُّ عَبْدِ اللَّهِ بِنْتُ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ أُمُّهُ أُمُّ فَرُوقَةَ بِنْتُ الْقَاسِمِ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ أَبِي بَكْرٍ أَبُو إِبْرَاهِيمَ مُوسَى بْنُ جَعْفَرٍ أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا حَمِيدَةُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضَا أُمُّهُ جَارِيَةٌ وَ اسْمُهَا نَجْمَةُ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِيِّ الزُّكِّيِّ أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا خَيْرَانُ أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْأَمِينِ أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا سَوْسَنُ أَبُو مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِيِّ الرَّقِيقِ أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا سَمَانَةٌ وَ تَكْنَى أُمُّ الْحَسَنِ أَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ هُوَ حُجَّةُ اللَّهِ الْقَائِمُ أُمُّهُ جَارِيَةٌ اسْمُهَا تَرْجِسُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ».

مضمون این حدیث، این است که «چون حضرت باقر محتضر شد در هنگام فوت خود پسرش صادق را خواست و عهد امامت را به او سپرد، برادرش زید بن علی بن الحسین به او گفت، اگر همانگونه که امام حسن امامت را به برادرش حسین بن علی واگذار کرد، تو نیز چنین می‌کردی، گمان می‌کنم در این صورت کار بدی نکرده بودی (یعنی: زید می‌خواست که امامت را حضرت باقر به او واگذارد)، حضرت باقر به او فرموده: ای ابو الحسین امانات چون بخشش مال و اموال نیست که هر کس به هر کس بخواهد بدهد، و عهود الهی چون رسوم نیست که هر کس هر چه بخواهد بکند، این‌ها اموری است با سابقه از طرف حجتهای خدا، آنگاه برای اتباع و اسکات زید، جابر بن عبد الله را خواست، و فرمود: ای جابر آنچه را در صحیفه دیده‌ای، برای ما حدیث کن، جابر عرض کرد: آری ای ابو جعفر، من وارد شدم بر خانم بزرگوار خود فاطمه علیها سلام تا او را به ولادت حسن تهنیت و مبارکباد گویم، ناگاه صحیفه‌ای در دست آن حضرت دیدم از در سفید، گفتم: ای بی‌بی زنهاى جهان این صحیفه که با شما می‌بینم، چیست؟ فرمود: در آن اسماء امامان از فرزندان من است، عرض کردم آن را به من

بدهید تا ببینم، فرمود: ای جابر اگر نهی نبود این کار را می‌کردم، لیکن نهی است از اینکه کسی آن را بدست گیرد، مگر کسی که پیغمبر یا وصی پیغمبر یا از خاندان پیغمبر باشد لیکن تو مأذونی که از ظاهر آن به باطنش نظر کنی، جابر گفت: من خواندم آن را که چنین نوشته بود: محمد مصطفی که مادرش آمنه است و همچنین نام دوازده امام با مادران آنان تا آخر، که در آن لوح نوشته شده بود.....».

أما جواب:

در این حدیث می‌بینیم که زید بن علی بن الحسین از امام محمد باقر می‌خواسته که امامت را به او واگذارد در صورتیکه چنانکه در قبل گفته شد زید بن علی از مؤمنین بوده که شیعه او را قبول دارد، و زید برادر امام محمد باقر بوده، اگر قرار بود واقعاً لوحی وجود داشته باشد که در آن نام دوازده امام است، چرا زید می‌خواهد که امامت به او واگذار شود؟ دیگر اینکه چرا این لوح نزد امام باقر نبوده و زید از آن خبری نداشته؟

دیگر اینکه چرا فقط جابر بن عبد الله انصاری او را دیده، و دلایل بسیار دیگر، من جمله نام مادران ائمه را اشتباه گفته، مثلاً لوحی که از همین جابر است که در کتاب اثبات الوصیه آمده نام مادر حضرت علی بن الحسین را جهانشاه گفته در حالیکه در اینجا شهربانو ذکر شده، و در آنجا همین جابر نام مادر حضرت رضا را تکتّم گفته، ولی در اینجا نجمه است. و همچنین اسماء دیگران، عیب دیگر این حدیث این است که فاطمه علیها سلام فرموده: در این لوح، نام امامان از فرزندان من است، و حال اینکه نام پیغمبر و علی در آن است، و آن حضرت مادر این‌ها نیست.

دیگر اینکه از هیچیک از روایات این حدیث از سعید بن محمد بن نصر القطان تا ابو نصره، نامی در کتب رجال نیست. صدوق این راویان را از کجا آورده و از که گرفته؟ و این روایت را از کجا آورده؟ اما در حاشیه کتاب اکمال الدین نوشته، ابو نصره، اگر ابو نصره باشد، محمد بن قیس اسدی است و محمد بن قیس اسدی کسی است که شهید

ثانی او را در کتاب الدرایة «ضعیف» شمرده و فرموده: «کلما کان فیہ محمد بن قیس عن ابي جعفر فهو مردود». اما یقیناً او محمد بن قیس نیست، و اگر او باشد از قول او چنین دروغی را بافته‌اند. و نیز در حاشیة همین کتاب گفته‌است: اگر ابو بصره باشد، اسم او حمیل بضم حاء و بهر صورت «مجهول» است، و اصلاً خود حدیث بقدری رسوا است که ما هیچگونه احتیاجی به صحت و سقم حدیث از جهت رجال آن نداریم.

دیگر اینکه وفات امام باقر بر طبق تمام تواریخ از سال ۱۱۴ تا ۱۱۸ ذکر شده، برای تحقیق بیشتر به کتب ذیل مراجعه شود: المقالات و الفرق سعد بن عبد الله الاشعری / ص ۷۲. فرق الشیعة حسن بن موسی نوبختی / ص ۸۲. در این دو کتاب وفات آن حضرت سال ۱۱۷ می‌باشد، و فیات الاعیان ابن خلکان / ص ۲۳، و بحار الانوار ج ۱۲ / ص ۴۴ چاپ تبریز، تاریخ یعقوبی / ص ۵۲. منتهی الآمال چاپ علمی، تتمه المنتهی / ص ۸۶، الاصابه / ج ۱ / ص ۲۱۵.

اما وفات جابر بن عبد الله انصاری - از سال ۷۳ هجری تا ۷۷ است. رجوع شود به کتب ذیل: تهذیب / ج ۹ / ص ۷۷ چاپ نجف ج ۱ / ص ۲۱۵، الاستیعاب / ج ۱ / ص ۲۱۳، اسد الغابه / ج ۱ / ص ۲۵۸. تتمه المنتهی / ص ۶۹.

پس فاصله بین وفات حضرت باقر و جابر بن عبد الله حد متوسط چهل سال است و کمتر نیست، کسی به این حدیث ساز نگفته که هنگامیکه حضرت ابو جعفر محمد باقر محتضر بود، جابر کجا بود که تو از قول او حدیث لوح را آوردی؟ و اثبات امامت اثنی عشر با نام و نشان مادر کردی؟ جابر که چهل سال قبل از احتضار حضرت باقر از دنیا رفته، چگونه آمد و زید بن علی را به امامت حضرت صادق قانع کرد؟

اما دلیل روشن‌تری که این حدیث و احادیث مشابهی را که تعدادشان انگشت شمار است و در آن نام امامان آمده دروغ بودنشان را آشکار می‌کند، اینست که چنانچه در تاریخ آمده و شیعه امامیه و اهل سنت نیز قبول دارند، امام صادق، اسماعیل پسرش را جانشین خودش نمود، و بسیاری از شیعیان در باره اسماعیل نص صریح از او شنیده

بودند و معتقد گشتند که پس از آن حضرت جانشین وی اسماعیل خواهد بود، ولی اسماعیل قبل از امام صادق از دنیا رفت. باید گفت اگر لوحی وجود داشت و نام دوازده امام شیعه، در آن بود، هرگز امام صادق، اسماعیل را جانشین خود نمی‌کرد. و مشابه چنین جانشینی، داستان فوت محمد بن علی بن محمد الجواد معروف به سید محمد است که وی از طرف امام علی النقی به جانشینی انتخاب شد و در زمان امام علی النقی فوت شد، باید گفت اگر لوحی وجود داشت و نام دوازده امام شیعه در آن بود که امام علی النقی سید محمد را جانشین خودش نمی‌کرد.

دیگر اینکه قیام سادات علوی، نیز دلیل بر اینست که نصوص امامتی وجود نداشته، مثلاً بیعت اهل کوفه با زید بن علی بن الحسین و خروج آن جناب بدین نام و عنوان از مسلمات تاریخ است، و عقیده آن جناب این بوده که امام از فرزندان علی و فاطمه، آن کسی است که برای امر به معروف و نهی از منکر و دفاع از دین به امر جهاد پرداخته و با شمشیر قیام کند، و این از واضحترین حجت آن حضرت است که آن حضرت اصلاً منکر نص امامت در خاندان نبوت بوده‌است.

دیگر اینکه از قضایای مسلمة تاریخ، امامت محمد بن عبد الله بن الحسن بن الحسن المجتبی معروف به نفس زکیه که از بزرگان خاندان نبوت است، و بیعت مردم مخصوصاً بنی هاشم با آن حضرت تا جائیکه خود حضرت صادق که اکثر این احادیث نصیه منسوب به آن حضرت است، به بیعت با او دعوت شد.

دیگر اینکه اگر حدیثی وجود داشت که از جانب خدا نام دوازده امام تعیین شده، باید حضرت علی یا امام حسن به چنین احادیثی برای امامت خود استناد کنند، یا از یاران آن‌ها حد اقل پنج نفر باشند که باخبر باشند، ولی می‌بینیم نه آن‌ها به چنین احادیثی استناد کرده و نه یاران آن حضرات از آن‌ها خبر داشتند، و چنانکه گفته‌اند امام صادق پسرش اسماعیل را جانشین خود کرد و اسماعیل قبل از او فوت شد، و یا امام علی النقی، پسرش سید محمد را جانشین خود کرد، و سید محمد قبل از او از دنیا رفت.

جانشینان مهدی

در صفحه ۱۲۳۸ کتاب مهدی موعود سطر اول آمده است:

«صدوق در اکمال‌الدین از ابوبصیر روایت می‌کند که گفت: به حضرت صادق عرض کردم یابن رسول الله از پدرت شنیدم می‌گفت بعد از قائم دوازده مهدی خواهد بود. حضرت صادق فرمود: پدرم فرموده دوازده مهدی و نفرموده ۱۲ امام، آن‌ها مردمی از شیعیان ما هستند که مردم را دعوت به دوستی و شناسایی ما کنند».

توضیح: از این روایت به دست می‌آید که ۱۲ مهدی بعد از قائم خواهد بود.

در صفحه ۱۲۳۸، سطر ششم از غیبت شیخ طوسی از ابوحمزه ثمالی روایت می‌کند که حضرت صادق ضمن حدیث طولانی فرمود: «ای ابوحمزه، ما را بعد از مهدی یازده مهدی خواهد بود که همه از اولاد حسین می‌باشند».

توضیح: این دو روایت که منسوب به امام صادق است خلاف یکدیگرند. در روایت قبل گفته بود بعد از قائم دوازده مهدی است و در این روایت گفته است یازده مهدی است.

در صفحه ۱۲۳۸، کتاب مهدی موعود، سطر ۱۴ آمده است:

«... شیخ مفید در ارشاد می‌گوید: بعد از دولت قائم آل محمد دولتی نخواهد بود... می‌گوید: مهدی چهل روز پیش از قیامت می‌میرد و در آن چهل روز هرج و مرج خواهد شد و علامت بیرون آمدن و روز رستاخیز برای حساب و پاداش اعمال آشکار خواهد شد».

در صفحه ۱۲۳۹، کتاب مهدی موعود آمده است:

«عیاشی در تفسیر خود از جابر بن یزید جعفی روایت نموده که گفت: شنیدم حضرت باقر می‌فرمود: به خدا قسم مردی از ما اهل بیت بعد از مرگ مهدی سیصد و نه سال سلطنت می‌کند.

عرض کردم: این چه موقع خواهد بود؟

فرمود: بعد از مرگ قائم است.

عرض کردم: قائم در عالم خود چقدر می ماند؟

فرمود: نوزده سال از موقع قیام تا هنگام مرگش.

عرض کردم: آیا بعد از مرگ قائم هرج و مرج می شود؟

فرمود: آری، پنجاه سال.

آنگاه امام منتظر به دنیا باز می گردد برای خونخواهی خود و یارانش. وی بی دینان را به قتل می رساند و به اسارت می برد تا جایی که می گویند اگر این شخص از دودمان پیغمبران بود این همه مردم را به قتل نمی رساند. طبقات مردم از سفید و سیاه چنان در اطراف او اجتماع کنند که از کثرت و فشار مردم ناگزیر شود پناه به حرم خدا ببرد. وقتی گرفتاری وی شدت پیدا کرد و امام منتصر وفات یافت، امام سفاح به دنیا باز می گردد در حالی که از مرگ امام منتصر غضبناک است. پس تمام دشمنان ستمگر ما را می کشد و تمام زمین را مالک می شود و خداوند کار او را اصلاح می کند و سیصد و نه سال سلطنت می کند.

آنگاه امام باقر فرمود: ای جابر، می دانی امام منتصر و سفاح کیست؟ منتصر، حسین و سفاح امیرالمؤمنین صلوات الله علیه است.»

توضیح: این روایت نیز برخلاف روایت قبلی است.

در این جا این کتاب را به پایان می رسانیم هرچند که آن را مختصر نگاشتیم و این امکان وجود داشت که هر فصلی از آن را با توضیحات بیشتری تبدیل به کتابی مفصل نماییم. این کتابی که مشاهده نمودید فصلی از کتاب (اسلام ناب) می باشد. امید است کوشش ما مورد قبول خداوند تبارک و تعالی قرار گرفته و خوانندگان عزیز را سودمند باشد.